

UNIVERSAL
LIBRARY

OU-234479

UNIVERSAL
LIBRARY

۹۲۸ ۵۹۱۵

س - ج ۲

حیات سعدی

۱۵۴۷

تألیف

الطاف حسین حالی

ترجمہ

سید نصر اللہ سرور

نشریہ

بنگاہ دانش

حق طبع محفوظ

۱۳۱۶

شرکت پانچاؤ فردوسی

این اوراق ترجمه بدانشمند بزرگوار آقای سید محمد علی داعی
(داعی الاسلام) استاد زبان فارسی در دانشگاه عثمانیه حیدر آباد دکن و مؤلف
فرهنگ نظام که خدمات گرانبهایش در نشر زبان فارسی و ایجاد رابطه ادبی
بین ایران و هند قابل تقدیر است اهداء میشود -

غلطنامه

صفحه	سطر	نادرست	درست	صفحه	سطر	نادرست	درست
۳	۱۹	صفی الدین	صفی الدین	۵۴	۳	نیم کمردی	نیم کمردی
۳	۲۰	بسیار	بسیار	۵۵	۶	بج	بجا
۵	۲۰	مستفاد	مستفاد	۵۵	۱۶	بخسبند	بخسبند
۶	۵	خدمت	خدمت	۵۷	۴	نه بینیم	نبینم
۷	۱۵	نیود	نیود	۵۸	۱۴	بشکار	بشتاب
۱۳	۲۲	متول	متمول	۵۹	۴	گوئی	گوئی
۱۷	۴	تک	تک	«	۹	آراستن	یدراستن
۱۷	۴	افاده	افتاده	۶۲	۴	نک	نیک
۲۵	۱	سؤال	سؤال	۶۳	۱۷	نه جنبد	نجنبد
«	«	به کریم	بکریم	۶۵	۶	گنج	گنج
۲۹	۱۰	ار	در	«	۷	لساطی	بساطی
۳۰	۱۰	حامعیت	جامعیت	«	۱۶	فقر	نقر
۳۵	۳	باندازه	باندازه	۶۸	۲	شبيه	تشبيه
«	۱۷	غزلیات	غزلیات	۷۰	۴	به بخل	ببخل
۳۷	۴	لب	لب	۷۱	۱۰	سؤال	سؤال
۴۳	۵	برای	برای	«	۱۸	وقتی	وقتی
۴۴	۲۲	کد	کمند	۷۴	۱۵	به تر گستاخت	بتر گستاخت
۴۷	۱۰	معاهد	تعاهد	۷۵	۱۸	آستینش	آستینش
۵۳	۲	ماخود	ماخوذ	۷۷	۱۱	نه بینیم	نبینیم
«	۷	قدت	قدرت	۷۹	۴	بیدقی	بیدقی
۵۳	۱۹	نه چندان	ونه چندان	۸۱	۱۱	به عقل	بعقل

صفحه	سطر	فادرست	درست	صفحه	سطر	فادرست	درست
۸۳	۲۲	فرستاده	فرستاد و	۱۰۱	۵	شایسته	شایسته
۸۴	۱۹	س	بس	۱۰۲	۱۳	مباس	مباش
۸۸	۱۲	باع	باغ	۱۰۴	۱	زماز	زمان
۹۱	۱۷	نه کندی	نکندی	۱۰۵	۷	بهرمند	بهره‌مند
۹۲	۹	انه	خانه	۱۱۰	۲۱	بزدي	بزداي
"	۲۰	به‌حقبت	بحقیقت	۱۱۳	۱۱	نه گشتند	نگشتند
۹۳	۱۳	بزند	برند	۱۱۴	۱۰	برعهد	بد عهد
۹۴	۱۵	خرمند	خردمند	۱۱۶	۱۶	روبینم	زوینم
۹۶	۱۳	بهوزن	بوزن	۱۱۸	۹	مطالبه	مطایبه
"	۱۸	بیخیر	بیخبر	۱۲۳	۲	میگیریم	میگریم
"	۱۹	تصییشان	نصییشان	۱۲۵	۱۶	تتوانی	بتوانی
"	"	نگارند	نگارنده	۱۲۶	۱۳	زیاد	زیاده
۹۷	۲۰	چه	چو	۱۲۷	۱	استهزا	استهزاء
۹۸	۱۷	برافرز	برافروز	۱۳۱	۵	گذارانده	گذرانده
۹۹	۱۵	نیست	نه	۱۳۷	۴	شد	شده
۱۰۱	۴	شبخ	شیخ	۱۴۰	۳	تشبیت	تشبیب

فهرست مندرجات

اهداء کتاب بآقای سید محمد علی داعی

دیباچه مترجم : علاقه بترجمه - شهرت مؤلف و اهمیت کتاب

مقدمه و تقریظ بقلم آقای احمد بهمنیار استاد دانشگاه تهران

اهمیت زبان فارسی در هندوستان - ارتباط ادبی میان دو کشور -

تشویق سلاطین اسلامی - آمد و شد و مکاتبه ادبای ایران و هند -

بومی شدن فارسی در هند توجه فضایل هند بآثار شعرا و نویسندگان

ایران - الطاف حسین حالی و تالیف وی در احوال و آثار شیخ

بزرگوار سعدی

دیباچه نگارش احوال بزرگان و تاثیر آن در افراد - اهمیت و مقام

سعدی -- مآخذ کتاب

فارس و شیراز اهمیت جغرافیائی - پرورش بزرگان - موافقت آب

و هوای شیراز باشعر -

نام و نسب و ولادت و ایام کودکی شیخ قابلیت فطری . تادیب پدر - یتیمی ۱

تحصیل شیخ . مدارس شیراز - عزیمت ببغداد - حمله مغول - تسلط بر زبان عربی ۲

سیر و سیاحت دیدن آسیا و افریقا - مصائب سفر - اسارت در طرابلس - مسافرت به هندوستان ۱۰

بازگشت شیخ بشیراز - آرامش در زمان ابو بکر زنگی - نوع ۱۶

پروری - بی باکی - خواجه شمس الدین صاحب دیوان و برادرش

علاءالدین - وفات - مقبره در شیراز

شهرت شاعری شیخ در حیاتش ۲۸

سیاحت ممالک اسلامی - رفتن بکاشغر - ملاقات باهمام تبریزی

۳۰

آراء دیگران نسبت بکلام شیخ

نظریه امیر خسرو دهلوی - امیر حسن دهلوی - لطفعلی آذر و

غیره - شیخ و هوریس شاعر رومی - مقایسه با شکسپیر

۳۵

کلیات

انتساب پند نامه بشیخ

۳۷

گلستان و بوستان

اهمیت هر يك - نظریه سرگوراسلی - اقتضای زمان تالیف گلستان
ترجمه گلستان بزبانهای خارجی - طول زمان تالیف آن - حقیقت
مندرجات و محاسن آن

۲۶

مقابله گلستان و بهارستان

۵۰

مقابله گلستان و خارستان

۵۲

مقابله گلستان و پریشان

۱۱۶ مقوله از گلستان - مقایسه بوستان با مثنویهای مشهور -

مقابله با خرابات نکات مهمه در بوستان

۱۰۲

نمونه‌ای از غزلیات - اهمیت بدایع در شاعری فارسی

۱۰۷

قصائد و غیره

مدح مجدالدین رومی

۱۱۶

صاحبه

قطعات - رباعیات - مفردات

۱۱۶

مطایبات و هزلیات

۱۲۹

قصائد عربی و مقطعات

۱۳۱

خاتمه

عمر - زحمت کشی - مذهب - جهانگردی - درك فیض محضر
علمای عصر - مهارت در نظم و نثر - رد خرده گیریها از بعضی اشعار
شیخ - عاشق و معشوق در شعر فارسی - نظر صدق -

دیباچه مترجم

در فروردین ماه (۱۳۱۶) هنگامی که جناب آقای حکمت وزیر محترم معارف برای گشایش دبیرستان آبرومندی که بنام سعدی و بخرج وزارت معارف بنا شده بود باصفهان تشریف آوردند نگارنده را شرف حضور در جشن مزبور حاصل شد و پس از استماع نطق دلبذیر معظم له راجع بشیخ بزرگوار سعدی شیرازی علیه الرحمه فکّر ترجمه «حیات سعدی» بمخیا ام گذشت و باعشق و علاقه اقدام نمودم و نتیجه اینست که بنظر خوانندگان محترم میرسد.

مرحوم الطاف حسین حالی دانشمند نامی و شاعر ملی هندوستان در اواخر قرن سیزدهم هجری میزیسته است و نزد مسلمانان هندوستان مقام ارجمندی را داراست. از جمله تالیفات وی همین کتاب مستطاب است که (چنانچه خود در دیباچه اشاره میکند) نتیجه زحمات چندین ساله وی میباشد و نظر با اهمیت و شهرت آن نگارنده را لذت مطالعه در ایام اقامت هندوستان دست داد.

هندوستان پیوسنه یکی از مراکز زبان فارسی بوده و خدماتیکه اهل آن کشور بادیات ما نموده اند اظهر من الشمس است. این کتاب نیز یکی از آثار مهمه ادبی آندیار است.

هنگامی که در پرتو توجهات شاهنشاه معظم و محبوب اعلی حضرت همایون رضا شاه پهلوی قدمهای بلندی در راه معارف و احیای زبان و ادبیات ایران برداشته میشود و هفتصد سال از تالیف گلستان میگذرد، این تألیف نفیس نیز کسوت فارسی پوشیده تقدیم هموطنان میشود امید است مورد قبول اهل دانش و خرد گردد. ضمناً از بنگاه دانش که بچاپ آن اقدام نموده و آقای سید محمد فرهمند لاریجانی که در مقابله و تصحیح چاپ آن کمک نموده اند تشکر مینماید

مقدمه و تقریظ

نگارش یگانه دانشمند بزرگوار آقای احمد بهمنیار استاد دانشگاه تهران

یکی از منطقه های نفوذ و رواج زبان فارسی کشور هندوستان است که تا دو قرن پیش میان اهالی آن کشور و ایرانیان روابط فکری وادی با کمال قوت و استحکام برقرار بوده و امروز هم که آن روابط بواسطه تبدلات و تحولات زمانه براستواری و استحکام نخستین نمانده است ادبا و دانشمندان آن سرزمین بزبان و ادبیات فارسی علاقه و توجه خاص دارند.

ادبیات فارسی مخصوصاً قسمت منظوم آن در هندوستان دوره های مختلف دیده و در شدت و ضعف نفوذ و رواج مراحمی پیموده است که بمراحل جوانی و میانه سالی و پیری که آدمی در زندگی خود طی میکند بی مشابیه نیست ، بااین تفاوت که آدمی پس از پیری میمیرد لیکن فارسی در هندوستان نخواهد مرد. زبان فارسی جسید یعنی فارسی بعد از اسلام در سال ۳۶۶ با سپاهیان سبکتکین غزنوی قدم بسرحد هندوستان نهاد و ناحیه ماغان که حد فاصل میان هند و افغانستان بود بتصرف سبکتکین درآمد . بعد از سبکتکین پسرش محمود از سال ۳۹۳ تا سال ۴۲۱ دوازده بار بداخله هندوستان لشکر کشید ، در این لشکر کشیها که بعنوان نشر توحید و بحو آثار شرک بوقوع می پیوست زبان فارسی گوشزد قسمتی از مردمان هند شد ، و بالاخره قطعه از هندوستان که مرکز آن لاهور بود ضمیمه کشور محمودی گردید و جانشینان محمود تا سال ۵۸۲ براین قسمت فرمانروایی داشتند و در روزگار آنها لاهور یکی از مراکز شعر و ادب فارسی و جلوه گاه گویندگانی مانند مسعود سعد سلمان و ابوالفرج

رونی و معزالدین غزنوی و عطاء رازی و یوسف دربندی و غزنوی گردید .
 لاهور پس از غزنویان بدست غوریان افتاد ، و ملوک این سلسله هم مانند ملوک
 غزنوی بشر و ادب فارسی علاقه مند بودند و بعض آنها خود بفارسی شعر می گفتند .
 در سال ۶۰۲ که سلطان محمد غوری کشته شد متجاوز از صد و شصت سال بود
 که لاهور مرکز حکومتی اسلامی و فارسی زبان و مروج شعر و ادب شده ،
 و این مدت برای انتشار زبان فارسی در لاهور و نواحی نزدیک بدان کافی بود .
 بعد از غوریان کشور هندوستان عرصه زور آزمایی و شهر گشایی ملوک
 و امراء مسلمان گردید ، و از سال ۶۰۲ تا سال ۹۳۲ سلسله های متعدد بنام سلاطین
 ملوک و خلج و تغلق و سادات و اودیان و افغانه ، و کوچکتر از آنها ملوک
 بنگاله و جونپور و مالوه و گجرات و خاندیش (فاروقیان) و دکن (بهمنیان) ، و
 کوچکتر از آنها امرای مستقل عمادشاهی و نظامشاهی و عادلشاهی و برید شاهی و قطاب
 شاهی ، سراسر هندوستان را بنیر فرمان در آوردند . همه و لااقل بیشتر این
 فرمانروایان فارسی زبان و اغلب دارای ذوق ادبی و مشوق ادب و شعرا و علمای
 فارسی گوی و فارسی نویس بودند ، و بعض آنها از قبیل محمد تغلق شاه و سلطان
 محمود بهمنی و فیروز شاه بهمنی و یوسف عادل شاه و پسرش اسماعیل و نظام شاه
 بانی و مؤسس نظامشاهیان احمد آباد خود از شعرا بودند و نمونه اشعار آنها در
 بعض تذکره ها موجود و مضبوط است .

این امرا و ملوک و سلاطین بر حسب ظاهر مقصودی مشترک داشتند ، و آن
 نشر اسلام بود که با زبان فارسی بهند وستان وارد شده و با زبان فارسی پیش
 میرفت ، و بدین سبب در عصر این فرمانروایان نه تنها رابطه همکشی بلکه رابطه
 همزبانی نیز در میان اهالی ایران و هند برقرار شد ، و علما و عرفا و ادبای دو
 کشور بایکدیگر مکاتبه و آمد و شد کردند ، و در حمله مغول بایران که گروهی

از دانشمندان این کشور بجاك هند پناه بردند رشته این ارتباط استوارتر گردید و در نتیجه علوم و ادبیات ایرانی در هند و عرفان و تصوف هندی در ایران شیوع و رواج یافت ، و بهترین شعرای فارسی گوی هند که برخی ایرانی نژاد و برخی از بومیان هند بودند از قبیل امیر خسرو دهلوی و بدرالدین چاچی و بهاء الدین فرغانی و جمال الدین دکنی و حسن دهلوی و سعدی هندی و فریدالدین شکر گنج و مظهر گجراتی در این عصر ظاهر شدند .

حاصل سخن آنکه در این عصر ادبیات فارسی در هندوستان در حال رشد و نمو بوده عهد جوانی را طی میکرد و قرن بترن و سال بسال بر رواج و رونق آن می افزود تا وقتی که بسرحد کمال رسید و زبان فارسی یکی از زبانهای مهم هندوستان گردید . امرا و ملوک این دوره که ذوق ادبی داشتند عموماً بآثار شعرای نامی ایران از قبیل فردوسی و سعدی و حافظ و نظامی و خاقانی و فرخی متوجه و متمایل و بعض آنها بملاقات و مصاحبت سعدی و حافظ و دیگر استادان شعر فارسی مشتاق بودند . گویندگان هند نیز که اغلب در ظل حمایت و تربیت این ملوک و امرا میزیستند در سخن سرایی شیوه اسنادان ایرانی را پیروی و بدین پیروی فخر و مباهات می نمودند . و بدین جهت شعر فارسی در هندوستان در این دوره صفات و خواص اصلی خود را از دست نداد و باوجود متأثر بودن از ذوق و فکر هندی هم در لفظ و هم در معنی بشعر ایرانی شبیه و نزدیک بود . و این معنی از مقایسه غزلیات و قصاید امیر خسرو دهلوی با غزلیات و قصاید عرفی یا صائب آشکار می شود .

در سال ۹۳۲ دولتی جوان و تازه نفس در هندوستان تشکیل یافت و بتدریج خانواده های سلطنت و امرای مستقل را که بشکل ملوک طوایف فرمانروایی

میکردند از میان برداشت . مؤسس این دولت جوان بابر از احفاد تیمور بود که علاوه بر دلیری و خردمندی دارای ذوقی ادبی و طبعی موزون و در تقدشعر و ادب قوی دست بود .

دولت بابری که با تمایل بشعر و ادب فارسی تاسیس شده بود تا پایان پادشاهی اورنگ زیب (ششمین فرمانروای این سلسله) رو بترقی و تعالی و بسط و وسعت بود . ولی پس از اورنگ زیب بنیاد اقتدار و عظمت آن رو بتزلزل و انهدام نهاد و بالاخره در اواخر قرن دوازدهم هجری یکبارہ منقرض گردید . جانشینان بابر اغلب مانند خود او مشوق و مربی شعرا و ادبا و حامی و مروج شعر و ادب فارسی بودند ، و بعضی از قبیل همایون شاه پسر بابر و اکبر شاه نوۀ او بفارسی شعر میگفتند . سلطنت این خانواده در هند با سلطنت صفویه در ایران مصادف و معاصر بود ، شاهان دو سلسله که هر کدام در کشور خود تاملتی کمال قدرت داشتند بجهاتی که آن مبحثی جدا گانه میخواهد بایکدیگر دوست بودند و این دوستی بمقتضای الناس علی دین ملوکهم بر عایا و اتباع دو دولت سرایت کرده و آنها را بیش از پیش بیکدیگر نزدیک ساخته بود . سلاطین صفوی و بابری در نظم کشور و ترویج علوم و صنایع و تامین راههای تجارت همدوش و همقدم میرفتند ولی بابریان در شعر و ادب پروری از صفویان پیش افتاده بودند و در تربیت و حمایت شعرا و ادبا و تشویق آنها بر تکمیل فن شاعری بذل اموال میکردند ، و بذل و بخشش بی دریغ آنها ؟ شعرائی ایران را بجانب هندوستان کشانید ، و میان ایران و آن سر زمین کاروانها از وفائی خواهی ، حسین هروی ، عرفی شیرازی ، حلوائی سمرقندی ، طالب آملی ، کلیم کاشانی ظهیری ترشیزی ، ملک قصبی ، وصفی کرمانی ، صوفی مازندرانی ، نظیری نیشابوری

یحیی گیلانی ، غزالی مشهدی و صائب تبریزی که متاعی جز بافته سخن نداشتند راه انداخت ، ایرانیان که دارای طبع موزون بودند از هر شهر و استان روی به هندوستان نهادند و با امرای ادب پرور و شعرا و ادبای هند از قبیل فیضی دکنی و صرفی کشمیری و هاشمی دهلوی و ملا قاسم گاهی و حکیم ابوالفتح گیلانی و عبدالرحیم خان خانان دست بدست دادند و بازار شعر و ادب فارسی را بطرزی بی نظیر گرم کردند .

در این دوره زبان فارسی در هند حکم یکی از زبانهای بومی را پیدا کرده و نماینده افکار و عواطف و تمایلات هندی شده و بیشتر خواص و صفات اصلی را از دست داده و اشعار فارسی ادبای هند از حیث لفظ و معنی بصورتی خاص آمده بود که بعدها سبک هندی معروف گردید ، این سبک اتفاقاً مخصوص و محدود بگویندگان هند نماند و گویندگان ایران هم بهالو جهاتی که شرحی جداگانه دارد آنرا پیروی کردند و بر خلاف دوره گذشته که شعر هندی تابع شعر ایرانی بود شعر ایرانی تابع شعر هندی گردید و سبک هندی در دو کشور ایران و هند رواج یافت . و این دوره بمعقیده نگارنده عهد کهولت ادبیات فارسی در هندوستان بوده است .

دوره کهولت هم در نتیجه ضعف و انقراض دوسلسله صفوی و تیموری و حدوث جنگها و انقلابات که اغلب شنیده و خوانده ایم خاتمه یافت و دوره پیری و انحطاط ادبیات فارسی در هندوستان شروع شد . در این دوره ادبا و گویندگان ایران که در هند امید گاهی نداشتند سبک قدیم شعر را احیا کردند ، و آذر بیکدلی و صباحی کاشی و هاتف اصفهانی و صبا و مجمر و نشاط و امثال آنها در گفتن انواع شعر از استادان سلف پیروی نمودند ، و ادبا و گویندگان هند از قبیل حقیقت و رأفت و واقف و آرزو و کشفی و سرور برهمان سبک

هندی باقی ماندند ، و میان فارسی گویان ایران و هند حد فاصلی بنام اختلاف شیوه و سبک سخن بوجود آمده در جریان این احوال استقلال هند باستعمار بدل شد و زبان انگلیسی در اهمیت و رواج جای زبان فارسی را گرفت ، ایجاد و نشر زبان اردو هم لطمه سختی بنفوذ زبان فارسی وارد آورد ، و بتأثیر این عوامل روابط ادبی دو کشور مانند روابط سیاسی روی بضعف نهاد و زبان و ادبیات فارسی در هندوستان از رتبه اول و دوم برتبه سوم و چهارم تنزل یافت . لیکن این تنزل و انحطاط چنانکه در ابتدا اشاره کردیم منتهی بقنا و زوال نشده و هیچگاه نخواهد شد ، زیرا زوال ادبیات فارسی از هند هنگامی متصور خواهد بود که جهان علم و ادب از آثار علمی و ادبی که دانشمندان هند در ظرف چندین قرن بزبان فارسی تألیف کرده اند مستغنی گردد ، و این آثار بحدی فراوان و تادریجه سودمند و بکار است که چشم پوشیدن از آن ممکن نیست و نه تنها دانشمندان ایران و هند بلکه هر دانشمندی از هر قوم و ملت که بازبان فارسی سروکار دارد با استفاده از آن آثار نیازمند خواهد بود .

حاصل سخن اینکه زبان و ادبیات فارسی در سرزمین هندوستان ریشه گذاری کرده است که تند باد حوادث را در قلع و قمع آن اثری نیست ، و با همه ضعف و انحطاط که در ارکان آن روی داده ، هنوز ادبا و فضیلائی هند نسبت بدان علاقه مند و وفادارند ، شعر فارسی هنوز در هندوستان رواج دارد و قدرت بر تألیف آن از فنون فضائل و حفظ و روایت آن از دلائل فضل و کمال بشمار میرود . فضیلائی هند آثار شعرا و نویسندگان ایران را بتبع و در شرح و وصف و نقد آن آثار کتابها و رساله ها می نویسند ؛ و از زمان شبلی مؤلف شعرالعجم که در نقد اشعار فارسی باسلوبی بدیع و قابل توجه بحث کرده است نیم قرن نمیگذرد ،

کتابخانه های امرا و بزرگان و علما و عرفا و فضلا و ادبای هند مشحون بنسخه های نفیس فارسی است. در آموزشگاه های ملی و دولتی هند تعلیم و تعلم فارسی معمول و فرا گرفتن صرف و نحو و قواعد نظم و نثر این زبان بر دانشجویان که در رشته ادبیات کار میکنند لازم و مهارت در خواندن و نوشتن و گفتن فارسی شرط فراغ از تحصیل و نائل شدن بدریافت دانشنامه است. و وجود دانشگاه ایران که بنیاد آن یکی از آثار جاودانی عصر نهضت و ترقی این کشور است بما مژده میدهد که در آینده بسیار نزدیک دانشجویان هندوستان برای کامل شدن در زبان و ادبیات فارسی روی بایران خواهند آورد و فارسی را در دانشکده های ادبی این دانشگاه بشیوه واسلوبی که در ایران معمول است فرا خواهند گرفت و در بازگشت بکشور خویش در ترویج و نشر آن خواهند کوشید و اختلاف سبکی را که اکنون در فارسی دو کشور دیده میشود و از اسباب نقص و ضعف ارتباط فکری و ادبی دو ملت بشمار میرود، بتدریج مرتفع خواهند ساخت.

بالجمله یکی از امارات و دلائل بسیار قوی که جاودان بودن بقای فارسی و دوام رواج و نفوذ ادبیات آنرا در هندوستان تایید و تقویت میکند وجود فضلا و نویسندگان هندی است که در فنون ادب فارسی از صرف و نحو و بدیع و عروض و قافیه و نقد شعر تالیفات میکنند، و از جمله این فضلا که در قرن اخیر بفارسی اشعار گفته و در تنبع و نقد آثار گویندگان ایران اثری سودمند از خود بیادگار گذارده الطاف حسین متخلص بحالی است که در نیم قرن قبل میزیسته و در عصر خود اشتهاری بسزا داشته است و ادبای هند عموما بعلوم مقام ادبی وی معترف و بر کمال مهارت او در نظم فارسی متفقند.

این شاعر و نویسنده نامی در شرح حال و وصف آثار یگانه استاد سخن

سعدی شیرازی رساله مفید و جامع تالیف کرده و در این تالیف چنانکه خود در مقدمه گوید بتمام ماخذها و منابع شرقی و غربی که بدان دسترس داشته است مراجعه و از همه بالاتر آثار خود شیخ اجل را بدقت مطالعه نموده و تواریخی را هم که مربوط بعصر و زمان شیخ بوده است خوانده و باستنباط نکات و دقائقی که دیگران کمتر بدان پی برده اند موفق شده است. الطاف حسین پس از ترجمه احوال شیخ اجل بوصف و نقد آثار آن بزرگوار پرداخته و در مقایسه سخنان منظوم و منثور و شرح مزایا و خصائص بوستان و گلستان او تحقیقات فاضلانه کرده و انواع نظم سعدی را از غزل و قصیده و غیره جدا جدا مورد بحث قرار داده و در لطائف و محسنات هر نوع بادقت نظری که مخصوص خداوندان ذوق ادبی است سخن رانده، و رساله او هم از جنبه تاریخی و هم از جنبه ادبی یکی از مؤلفات سودمند بشمار میرود. این رساله ظاهراً نخستین تالیفی است که در هندوستان بنام سعدی انتشار یافته و اتفاقاً ترجمه آن هم نخستین رساله فارسی است که در شرح حال و وصف آثار شیخ اجل نشر میشود، و این خود فضیلتی است که وقتی مورد توجه فضلا و نویسندگان خواهد شد.

سعدی از آن سخن سرایان بزرگ است که نه تنها در میهن و کشور خود بلکه در بیشتر کشورهای جهان اشتهار عظیم دارند. شهرت عالمگیر این طبقه از بزرگان شعرو ادب بواسطه آثار آنهاست که مورد توجه دانشمندان ملل و اقوام متمدن گردیده و بغالب زبانهای مهم نقل و ترجمه شده، و اینگونه آثار درخور هر گونه تتبع و تحقیق است و ارباب دانش در خواص و مزایا و محسنات هر يك از آنها انواع کتب و رسائل سودمند میتوانند تالیف کنند، و با این وصف

جای بسی تعجب است که شش قرن و نیم از عصر سعدی میگذرد و عالم علم و ادب فارسی بوجود کتابی که دانشمندی ایرانی دربارهٔ سعدی و آثار او نوشته باشد مزین نشده است. متنبی در میان شعرای تازی همان مقام را دارد که سعدی در میان گویندگان ایرانی، و فضلالی تازی نویس تابامر و ز قریب چهل کتاب در ترجمهٔ احوال و وصف و شرح و نقد اشعار متنبی نوشته اند ولیکن ما برای شاعر اجتماعی و اخلاقی خود سعدی قلم و قدمی که باید و شاید برنداشته ایم و با کمال جرات میتوان گفت که اگر عصر درخشندهٔ حاضر شروع نشده و اوضاع ناگوار و نااهموار سابق تغییر نیافته بود امید آنکه وقتی در صدد شناختن این مرد بزرگ و دیگر بزرگان علم و ادب براییم نمیرفت. اما اکنون که عنایت الهی شامل حال ما شده و دست توانای شاهنشاه محبوب و معظم اعلیٰ حضرت رضا شاه پهلوی درهای ترقی و تعالی را بر روی ایران گشوده و لطف تربیتش جامعهٔ ایرانی را شاهراه دانایی و توانایی که رسانندهٔ بهر گونه نیکی و نیکبختی است دلالت کرده، هنگام آنست که فضلا و دانشمندان عصر قصور گذشتگان را جبران و حق بزرگان علم و ادب ایران را بدانگونه که باید و شاید ادا کنند.

برای زنده و مشهور داشتن نام و آثار بزرگان و سائل گوناگون در دست و راههای متعدد در پیش داریم، و از همه آسانتر و بملاحظات بر همه مقدم اینست که رسائل و کتب و بلکه مقالاتی را که دانشمندان ملل دیگر در بارهٔ علما و ادبا و دیگر طبقات رجال بزرگ و مشاهیر ایران نوشته اند بزبان فارسی ترجمه کنیم و در معرض افکار هم میهنان خود بگذاریم تا کسانی که دارای استعداد و ذوقند از مطالعهٔ آنها بشوق آیند و در رفع نواقص آن نوشته‌ها و اصلاح خطاها و اشتباهاتی که اتفاقاً در آنها دیده شود کتابها و رساله‌های تازه بنویسند.

و این خدمت است که فاضل محترم آقای سید نصرالله سرش در انجام آن پیشقدم شده و رساله ایرا که الطاف حسین حالی در شرح حال و وصف و نقد آثار سعدی بزبان اردو نوشته است بفارسی سلیس و روشن ترجمه کرده و برادر معظم ایشان و دوست محترم نگارنده آقای سید نورالله حسنی ایران پرست مدیر بنگاه دانش که خدمت بعلم و ادب را با عقیده و نیتی پاک بر عهده گرفته اند بطبع و نشر آن اقدام نموده اند و نگارنده امید و بلکه یقین دارم که این اقدام در نظر ادبا و دانشمندان ایران و هندوستان و بلکه هر فارسی زبان و فارسی دان که بسعدی و آثار او دلبستگی دارد پسندیده و مقبول خواهد افتاد و همین امید یا یقین مراجرات میدهد که بنام علاقه مندان بادییات فارسی این دو برادر دانش دوست فضیلت پرور را بخدمت ادبی که انجام داده اند تبریک گویم و توفیق ایشان را بر انجام امثال و نظائر این خدمت از یزدان پاک درخواست کنم .

احمد بهمنیار

دیباجه

نگارش احوال بزرگان از قدیم الایام معمول بوده است، یونانیان آنرا « بیاگرفی » و اعراب « ترجمه و تذکره » نامیده اند و بیشتر شرح حالهای پهلوانان باین اسم منتشر و بر زبانها جاری میگرددید. یهودیان از بزرگان خویش سرگذشتها داشتند و پس از آنها یونانیان و رومیان به نشر سرگذشت بزرگان خود پرداختند و معروفترین تذکره های قرن دوم میلادی تذکره پلوتارخ است دیگر ملل اروپائی هم ترجمه احوال بزرگان و شهدای نصرانیت را جمع آوری نموده اند که تاکنون جزء آثار مذهبی آنان باقیست - بهترین و مهمترین تذکره های ملل در قرون وسطی آنست که مسلمانان تدوین کرده اند ولی عموم تذکره های این عهد عبارت بود از روایت احوال اشخاص و گاهی تعریفهای مبالغه آمیز و اتفاقاً مسلمانان هم همین سبک را تعقیب نموده اند جز در مورد رجال حدیث که حزم و احتیاط را از دست نداده و خصال آنانرا بدون کم و زیاد بیان نموده اند - از انجائیکه نگارش تذکره تنها نقل روایات بود احوال سلاطین و امرا در همه تذکره ها بطور تفصیل آمده و در احوال علما و شعرا اختصار بکار رفته است و در زندگانی نویسندگان معروف تالیفی جداگانه دیده نمیشود - مورخین اروپائی خاصه از قرن هفدهم به بعد به تذکره های اشخاص طوری اهمیت دادند که صورت تذکره واقعی بخود گرفت - در عصر حاضر در احوال اشخاص موشکافی بسیار میشود و از وقایع زندگانی آنان نتیجه های منطقی استخراج میگردد. آثار نویسندگان و شعرا تحت غور

وخوض در آمده هر عیب و حسن که در آنها مشاهده گردد با کمال صراحت نوشته میشود بطوریکه در احوال و آثار بعضی بزرگان مجلدات نوشته شده است.

ترجمه احوال بزرگانیکه از مساعی و اعمال حسنه خود نیکی را در عالم نشر داده و زندگانی ایشان سرمشق نسل آینده بوده است بزرگترین یادگار میباشد و برای مللی که از اوج تمدن رو بقتزل گذارند مؤثرترین تازیانه بیداری و عبرت اینست که ترجمه احوال بزرگان خود را مطالعه کنند و از هنرها و کمالات آنها آگاه گردند مگر حس غیرت و تعصبات ملی در آنان بحرکت آید و بفکر تجدید عظمت گذشته خود افتند - بسیاری از مردان علم و عمل را تنها مشوق و محرک مطالعه آثار بزرگان بوده است - «لوتر» آلمانی موجد انقلاب بزرگ مذهبی اروپا و «منجمن فرنکلن» امریکائی مخترع برق بهمین وسیله بمقامات عالیہ رسیدند - مطالعه احوال بزرگان از خواندن کتب اخلاقی سودمندتر است چونکه عام اخلاق ماهیت بدی و نیکی را می فهماند ولی تاریخ زندگانی بزرگان نتایج نیکی و بدی را نشان میدهد و خواننده را تشویق میکند که خود را بمقامات بلند برساند. یکی از نویسندگان انگلیسی میگوید که تاثیر مطالعه احوال بزرگان موج دریا را ماند که پیش میرود و آواز در میدهد که شما هم بروید همینطور زندگانی کنید.

از کتبی که باسم تذکره و شرح حال بزرگان در هندوستان تالیف یا ترجمه شده بطوریکه باید و شاید استفاده نمیتوان کرد : در میان مسلمانان و هندوها اشخاص بوده اند که در حیات خود کارهای بزرگ انجام داده و سرمشق فرزندان کشور شده اند ولی متأسفانه شرح احوال آنان مفصل بدست نمی آید و آنچه در تذکره ها مندرج است بسیار مختصر میباشد.

نظر با اهمیت مقام و شهرت شیخ سعدی شیرازی نگارنده در صدد برآمد که شرح حال او را بتفصیل بنویسد و برای این مقصود تذکره‌هایی را که در دسترس بود و هم چنین کتاب «سرگور اوسلی» را تحت مطالعه در آورد - در همه آنها کم و بیش نقل قول یکدیگر را یافت و جز مختصر تعریفی از کلام شیخ مطالبی که عظمت و اهمیت مقام آن جناب را رساند دیده نشد - ملاحظه این وضع حقیقه یأس آور بود ولی نگارنده مقصود را بوسیله دیگر انجام داد و علاوه بر استفاده از تذکره ها مطالب بسیار از کلام خود شیخ استنباط کرد و برای تکمیل منظور در تواریخ زمان شیخ نیز غور و خوض نمود و از جمله در دیباچه علی بن احمد جامع کلیات نکات مفیده چند یافت و همچنین کتب انگلیسی که در این موضوع نوشته شده بود که کمابیش بسیار به پیشرفت مقصود نگارنده نمود و انتظار دارم که شرح حال و آثار شیخ بزرگوار بترتیبی که در صفحات آینده بنظر خوانندگان میرسد خالی از دلچسبی نباشد و مورد تقدیر اهل ادب گردد البته در دنیای اسلام بزرگان علم و ادب بسیار بوده اند که بایستی احوال و آثار آنان تدوین و مورد استفاضه عموم شود و اینکه نگارنده سعدی را برای این مقصود انتخاب و بنوشتن شرح حال او اقدام نمود بواسطه عظمت و علو مقام وی در نزد مسلمانان هندوستان است و خود نگارنده هم شیخ را بزرگتر از سایر شعرای فارسی زبان میدانم و از خداوند تعالی توفیق میخواهم که در آینده احوال دیگر بزرگان علم و ادب را هم تا حدیکه ممکن باشد تقدیم دانش پژوهان نمایم - السعی منی والایتمام من الله

فارس و شیراز

قبل از شروع باحوال شیخ بجاست که مختصری از اوضاع جغرافیائی و تاریخی شیراز که پرورشگاه وی و چند تن از بزرگان دیگر است بیان شود

قسمت جنوب غربی ایران را فارس مینامند که در آن بهترین نمونه قدرت و صنعت دیده میشود - نیمه این سرزمین کوهستان و نیمه دیگر آن جلگه های مزروع و مشروب میباشد و هوائی معتدل دارد شعب بوان در نواحی شیراز واقعست و گویند در نزد اعراب چهار نقطه بخوبی آب و هوا و زیبایی مناظر طبیعی معروف و ممتاز بوده است و آنها را جنات اربعه میخوانده اند . صفا سمر قند - غوطه دمشق - نهر ابله - شعب بوان : اتابك ابوبكر بن سعد زنگی که گلستان بنام وی نوشته شده همیشه از سر فخر و مباهاات میگفت که در ملك من دو چیز است که یکی در حال بیم و اضطراب و دیگری در حال آسایش بکار می آید - هنگام خوف قلعه سفید و گاه آسایش نزهتگاه شعب بوان - قصائدی از بعضی شعرای عرب در تعریف این محل دیده میشود و از آنجمله قصیده ایست که سلامی با عضدالدوله دیلمی سروده است . فارس سرزمین شاداب و پر میوه است و معادن بسیار دارد آثار قدیمه ای که در جنوب شیراز واقع شده از عجائب دنیا است و تفصیل تحت جمشید . نقش شاپور - دخمه فریدون و خانه زرتشت در کتب تاریخ انگیزی مذکور است و عرفی گوید

از نقش و نگار در و دیوار شکسته - آثار پدید است صفا دید عجم را

بجهات فوق و خصوصیات دیگر خطه فارس مردم خیز بوده و از نقاط مختلفه آن کازرون - فیروز آباد - بیضا - شیراز علما و فضلاء بسیار برخاسته اند خاصه شیراز که صدها سال پایتخت ایران بوده است و همانطور که قم را دارالمؤمنین و یزد را دارالعباد گفته اند شیراز را هم دارالعلم خوانده اند .

حاج لطفعلی خان آذر در تذکره آتشکده مینویسد که در این سرزمین پیر
وجوان در پی خوشگذرانی هستند و کسب بقدر تحصیل معاش میکنند و هر قدر
موقع یابند در تفرجگاه ها و قهوه خانها بسر میبرند - بنیاد شیراز در صدر
اسلام گذاشته شده است - در مجمع البلدان مذکور است که عمارات شیراز
بزرگ و بارونق و عموما دارای نهر آب است و کمتر منزلی یافته میشود که
در آن باغچه و آب جاری نباشد - در عهد سلاطین صفاری و دیلمی بر وسعت
و آبادانی شیراز افزوده شد و در زمان عضدالدوله شماره سکنه آن بقدری زیاد
شد که برای زیست لشگریان محلی نبود و بیرون شهر عماراتی را برای این
مقصود بنا کردند و آنرا سوق الامیر نام نهادند - هوای شیراز معتدل و زنده گانی
آنجا مقرون بصحت است شعرای شیراز همه از شیراز و آب و هوای آن تعریف
کرده اند از آنجمله خواجه حافظ گوید

بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت

کنار آب رکن آباد و گلگشت مصلا را

شیخ علی حزین در قرن دوازدهم هجری شیراز را دیده و در سرگذشت
خود مینویسد آب و هوای آن موافق صحت و نشاط آور است - و در این شهر
انسان هر قدر بمطالعه و فکر پردازد خستگی احساس نمیکند - البته خوبی
آب و هوا و موقعیت شهر و زیبایی بناهای آن در ساختن و پرورش دماغ مردم
آن تاثیر میکند و بهمین جهت مشایخ و علما و شعرای شیراز دارای طبع لطیف
بوده اند شیخ در دیباچه بوستان اهل شیراز را بر مردمیکه در طی مسافرت
های خود دیده بود ترجیح میدهد و اتفاقا وجود خود او از بزرگترین افتخارات
آن سرزمین است .

نام و نسب و ولادت و ایام کودکی شیخ

اسم شرف الدین صاحب لقب و تخلص سعدی است « سرگوراسلی »^۱ سال تولدش را ۵۸۹ هجری نوشته وای حقیقت این است که چندین سال قبل از تاریخ مذکور یعنی در عهد اتابک مظفرالدین تکه بن زنگی متولد شده است و در عهد سلطنت اتابک سعد زنگی جانشین تکه^۲ بن زنگی شروع به سرودن شعر نمود - بعلاوه پدر شیخ موسوم به عبدالله در دربار سعد زنگی منصب یا خدمتی داشته و بجهات مذکور شیخ تخلص خود را سعدی قرار داده است شیخ در کودکی شوق زیادی به آموختن مسائل روزه و نماز و عبادت و تلاوت قرآن مجید داشته در موارد عید و جشن و غیره اغلب همراه پدر بوده و مجال و انگاردی و ائتلاف فرصت کمتر داشته است - پدرش شخص زاهد و متورعی بوده و مراقبت کامل در کردار و گفتار وی مینموده و اگر قصوری از وی سر میزد تادیب و توبیخ

(۱) تذکره نویسا تاریخ وفت وی را سنه ۶۹۱ مینویسند و عمرش را ۱۰۲ و ۱۱۰ و ۱۲۰ قرار میدهند . بنابراین اگر کمترین سنین عمرش را بگیریم ولادتش در ۵۸۹ هجری باید باشد - باین حساب هنگام وفات ابوالفرج ابن جوزی که اشداد شیخ در نظایمه بغداد بوده عمر شیخ از نه سال متجاوز نبوده - پس عمر وی را از ۱۰۲ سال بیشتر باید دانست (مؤلف). (۲) جهت اینکه شیخ در بوستان تکه رازشاهان پیشین ذکر میکند این است که بوستان در عصر چهارمین پادشاه بعد از تکه که ابوبکر باشد نوشته شده پس مرادشاهان قبل از ابوبکراند نه شاهان قبل از سعدی - (مؤلف)

مینموده است - شیخ تربیت اولیه و تزکیه اخلاق خود را مرهون تادیب پدر میداند چنانکه در بوستان میگوید :

ندانی که سعدی مکان از چه یافت نه هامون نوشت و نه دریا شکافت
بخردی بخورد از بزرگان قفا خدا دادش اندر بزرگی صفا

از بعضی کلمات شیخ اینطور بر میآید که در طفولیت یتیم شده و در تحت نظر مادرش بوده و در ایام جوانی مادرش زنده بوده است - در بعضی از تذکرها مذکور است که علامه قطب الدین شیرازی شاگرد رشید محقق طوسی مصاحب هلاکو خان ویرا دائی یا از خویشان نزدیک بوده ولی در بعضی از تذکرها اینرا هم نوشته اند که مناسبات علامه با شیخ بطوری بوده که با هم شوخی و مزاح میکردند و آنطور مزاح و شوخی بین دائی و خواهرزاده معمول و پسندیده نیست بزرگوار حال شکی نیست که شیخ با علامه مزبور معاصر و شاید خویش هم بوده است

تحصیل شیخ

اگر چه پدر شیخ مرد فاضل و عالم نبوده و از زمان کودکی شیخ را بیش از تحصیل علم به زهد و تقوی و عبادت ترغیب می نموده است ولی شیخ نظر به قابلیت فطری در جوانی از حضرة علما و ادبای شیراز و اطراف آن استفاده نموده و شرح حال و آثار مشاهیر آن دیار را از زبان آنان شنیده و طبعا میل به علوم و تحصیل در دلش پیدا شد در شیراز وسائل تحصیل مهیا بود و علما و ادبای جلیل القدر مشغول تدریس بودند - مدرسه عضدالدوله دیلمی و مدارس دیگر در شیراز موجود بود ولی اغتشاشات داخلی اطمینان برای مردم شهر باقی نگذاشته بود - اتابك سعد بن زنگی عادل و با مروت و فیاض و اغلب اوقاتش

مصرف کشور گشائی بود و بارها شیراز را ترك کرده به نواحی عراق لشکر کشی می نمود و از پای تخت دور میماند و دشمنان وی بشیراز حمله ور می شدند و قتل و غارت میکردند چنانکه اوایل قرن دهم هجری اول اتابك ازبك بهاولان و پس از چندی سلطان غیاث الدین بالشکر زیاد حمله نموده خونریزی و غارت کردند و پایتخت را منهدم ساختند - از اختلاف مردم هم شیخ خشنود نبود و بالاخره به ترك وطن ناچار شده راه بغداد پیش گرفت - خودش میگوید :

دلم از صحبت شیراز بکلی بگرفت وقت آنست که بررسی خبر از بغدادم
سعیدیا حب وطن گرچه حدیثی است صحیح نتوان فرد بسختی که من اینجا زادم
در آن عصر مدارس متعدد در مراکز الامیت برپا بود و طالبان علم و معرفت از بلاد دور برای تحصیل علم بمدارس مذکور میامدند - در هرات - نیشابور - اصفهان - بصره - بغداد مدرسی بود که خواجه نظام الملک طوسی وزیر الب ار-لان تائیس کرده بود - بعلاوه در شام^۱ - عراق - مصر مدارس مهمی مفتوح و محصلین مشغول تحصیل بودند - مشهورترین آنها نظامیه بغداد بود که در ۴۵۹ خواجه نظام الملک طوسی بنا کرد و هزارها عالم و حکیم مشهور از آن بیرون آمدند که آثارشان تا کنون در دنیای اسلام منتشر است و علمائیکه

(۱) از آنجمله مدرسه ناصر به بنای ملك الناصر صلاح الدین در قبرس - مدرسه رواجیه بنای زکی ابوالقاسم هبة الله نواده رواجیه - مدرسه الشام بنای خاتون نیت ایوب خواهر صلاح الدین ایوبی - دارالحدیث بنای ملك عادل بن ایوب در دمشق - مستنصریه بنای خلیفه مستنصر بالله در بغداد - مدرسه صاحبیه بنای وزیر صفی الدین در قاهره - مدرسه نوریه بنای نورالدین ارسلان شاه در موصل که بسیار مشهور بوده بعلاوه مطابق گفته تاریخ ان خاکان مدارس دیگری مانند مدرسه تفتیه - قاهره - عزیزیه - عزیه - زینی - ناپسیه - علانیه و غیره در بیت المقدس - موصل - بغداد - دمشق - اسکندریه و غیره برپا بوده است .
(مؤلف)

از این مدرسه بیرون میآمدند در اجتهادشان تردید نبود - از جمله ابو حامد غزالی
شیخ عراق - عبدالقادر سهروردی - استاد الاثمه ابو حامد عماد الدین موصلی و
علمای دیگر همه نهالان برومند آن باغ دانش بودند - متولی مدرسه نظامیه شیخ
ابو-حق شیرازی بود - و ورود شیخ به مدرسه مزبور شاید بواسطه علاقه اهالی
شیراز به دانشمند مزبور بوده است .

شیخ چون در نظامیه شروع به تحصیل نمود وظیفه ای برایش مقرر شد -
از جمله - تادان معروف شیخ علامه ابوالفرج عبدالرحمن ابن جوزی ملقب به
جمال الدین است که در حدیث و تفسیر آثار متعدد دارد - گویند علامه مذکور
وصیت نمود آب غسلش را با تراشه های قلم که در حجره خود جمع کرده بود گرم
کنند - بوصیت او عمل شد و مقداری تراشه زیاد آمد -

شیخ در آغاز جوانیش در بغداد شاگرد ابن جوزی بوده - مطابق نوشته
دولتشاه سمرقندی و سرگور اوامی بعد از انقضا از محضر درس ابن جوزی
در سلك ارادت کیشان شیخ عبدالقادر گیلانی در آمده و در طریق کسب علوم
تصوف و عرفان و سلوک قدم گذارد - در اولین سفر حج بیت الله همراه گیلانی
بوده است - این مطلب کاملاً اشتباه است زیرا که وفات شیخ عبدالقادر در سنه ۵۶۱
هجری یعنی چندین سال قبل از ولادت شیخ بوده است - شکی نیست که معاصر
شیخ شهاب الدین سهروردی و در یکی از سفرهایش روی دریا با او بوده است .

از کلام شیخ برمیآید که در زمان طالب علمی رقیب و حسودانی داشته
چنانکه وقتی شکایت از یکی از همدرسانشرا به استاد میدهند استاد او را توبیخ
کرده میگوید تو رشک و حسد دیگران را می بینی و بدگوئی در باره آنان را
مشاهده نمیکنی - عاقبت هر دو شما خراب است او از رشک و حسد و تو از غیبت
و بدگوئی .

چنانکه مذکور شد سدی از طفولیت میل مفرط به فقر و درویشی داشته و زمان تحصیل در مجالس وجد و سماع شرکت میکرد - ابن جوزی بارها ویرا از حضور در اینگونه مجالس منع میکرد ولی نصیحتش در وی بلا اثر می بود و رفته رفته در محضر علما و مجالس سماع حاضر میشد - وقتی در مجلسی گرفتار یکی از مغنیان بد آواز میشود و تمام شب را در آن حالت میگذراند - در خاتمه مجلس دستارش را بایک دینار به مغنی مزبور میدهد .. اصحاب مجلس تعجب میکنند میگویند کرامت این مغنی امروز بر من کشف گردید چون مربی من مرا همیشه از حضور در مجالس سماع منع میکرد و به نصیحتش گوش نمیدادم - امروز خوشبختانه باین مجالس گذارم افتاد و از مرحمت این مطرب بزرگوار ترك مجالس سماع گفتم.

* در همان ایام تحصیل میل خاطرش از تصوف و درویشی منحرف گردید * خودش میگوید از کسیکه از خانقاه بمدرسه در آمد پرسیدم فرق بین عالم و درویش چیست که آنجا را ترك کرده باینجا آمدی گفت درویش غریقی است که برای نجات خود میکوشد و عالم نجات خود و رفقایشرامنظور میدارد *

شیخ بارها ذکر میکند که در بغداد و عراق بوجودش خوش گذشته است

دوره تحصیل بغداد مقارن بود با خلافت آخرین خلیفه عباسی مستعصم بالله^۱ و جاه و جلال و عظمت و شوکت خلافت بنی عباس که ارباب علوم و صنایع در بغداد مجتمع بودند و شیخ به چشم خود این آخرین بارقه جلال و شوکت خلافت بنی عباس را و بالاخره درهم شکستن همان دارالخلافه ای که ششصد سال بوسه گاه

(۱) بطوریکه از بوستان مستعصم میشود شیخ در زمان خلافت ناصر در بغداد از

پیران و مشایخ بشمار می رفته و امر بمعرف و نهی از منکر میکرد است و بنا بر این ممکن نیست که زمان تحصیل او با زمان خلافت المستعصم بالله مطابق باشد (مترجم)

سلاطین بزرگ بود دید - خلیفه و اولادش و اهالی بغداد از دم شمشیر تاتاریان خونریز کشته شدند و سطوت و اقتدار عرب از صفحه روزگار محو شد - حوادث مذکوره در دل شیخ آثاری باقی گذارد که نتیجه اش حس نوع پرستی و تنبیه و نصیحت امراء و همدردی رعایا و اصلاح طبقات مردم بود و عمر خود را صرف خدمت نوع و اصلاح جامعه کرد - چند بیت از مرثیه ای که در وفات المستعصم بالله سروده است در اینجا نقل میکنیم

آسمان را حق بود گر خونبارد بر زمین	بر زوال ملک مستعصم امیرا لهؤمنین
ای محمد گر قیامت می بر آری سر ز خاک	سر بر آور وین قیامت در میان خلق بین
نازنینان حرم را موج خون بیدریغ	ز آستان بگذشت و مارا موج خون از آستین
زینهار از دور گیتی و انقلاط روزگار	در خیال کس نگردد کانچنان گردد چنین
دیده بردار ای که دیدی شوکت بیت الحرام	قیصران روم سر بر خاک و خاقان بر زمین
خون فرزندان عم مصطفی شد ریخته	هم بر آن خاک کی که سلطانان نهادندی چنین
و ه که گر بر خون این باکان فرو آید مکس	تا قیامت بر دهانش تلخ گردد انگبین
بعد از این آسایش از دنیا نباید چشم داشت	قبر در انگشتی ماند چو بر خیزد رنگین
دجله خواناست ازین پس گر نه دسر در نشیب	خاک نخلستان بطاحی را کند با خون عجین
نوحه لایق نیست بر خون شهیدان بهر آنکه	کمترین دولت مرایشانرا بود خلد برین
لیکن از روی مسلمانی و راه مرحمت	مهربان را دل بسوزد بر فراق نازنین
باش تا فردا که باشد روز دادورستخیز	وازلحد بازخمها آلوده برخیزد دفین
تکیه بر دنیا شاید کردو دل بروی نهاد	کاسمان گاهی بمهر است ای برادر گه بکین
زور بازوی شجاعت بر نیاید با اجل	چون قضا آید نماند قوت رای رزین
تیغ بران بر نیاید روز پیکار از غلاف	شیر مردی را که باشد مرک پنهان از کمین
تجربت یفائده است آنجا که بر گردید بخت	حمله آوردن چه سود انرا که بر گردید ژین

کر کسانند از پی مردار دنیا جنگجوی ای برادر گر خردمندی چو سیمرغان نشین
 بعضی از شیعیان بر این مرثیه شیخ اعتراض دارند که در مرك خلیفه
 المستعصم بالله گفته میتوان گفت که غرض اصلی شیخ از این مرثیه طرفداری
 از خلیفه نبوده بلکه مرثیه شیخ بر اختتام خلافت و عظمت عباسیان و متوازن شدن
 امور ممالک اسلامی و موجو شدن اقتدار عرب و ریختن خون اولاد پیغمبر بدست
 تاتاریان و حشی و خرابی عمارات و ابنیه اسلامی بود چنین مصیبتی را اگر حسان
 بن ثابت نیز میدید مرثیه می سرود.

بعد از خارج شدن از نظامیه بغداد مدت مدید در آسیا و افریقا سیاحت
 کرد - هنگامیکه از مطالعه کتاب سیر میشد به صحیفه کائنات نظر می افکند
 در بعضی تذکره ها نوشته است که تاسی سالگی تحصیل علم کرد و سی سال مسافرت
 نمود و سی سال به تصنیف و تالیف گذراند و سی سال آخر عمر را گوشه نشینی
 طی کرد - عمر وی را به چهار سی سال تقسیم کردن بطریق فوق خالی از اشکال
 نیست ولی شکی نیست که بیشتر از عمر شیخ در تحصیل علوم و سیاحت صرف
 شده است - در نفحات الانس مذکور است که شیخ از طبقه صوفیه بود و از علوم و
 اداب بهره کافی داشت - اگرچه شهرت وی بقدری که در شعر او بود در علما نبود
 ایکن از کلامش پیدا است که از علمای محقق و سنجیده بوده است - بعضی اوقات
 در مجالس بحث و مناظره فقها و قضاة حاضر بوده و در آخر رای او برای دیگران
 غالب میامد است - وقتی در شام یا عراق با ظاهر پیریشان بمناسبتی در حضر قاضی شهر
 حاضر شد - تمام فقها و قضاة و علما باشوکت و جلال نشسته بودند - شیخ بدون
 مقصودی در جلو نشست - خدام او را با بی احترامی بلند نمودند و او بدشواری پائین
 مجلس جائی پیدا کرده نشست - گفتگو و بحث حضار راجع بمسئله مشکلی بود
 و هیچکس نتوانست راه حلی برای آن مسئله پیدا کند - شیخ با صدای بلند از

بائین مجلس اجازه حل مسئله را درخواست کرد و نظر همه متوجه وی شد . بعد مسئله را بخوبی و فصاحت حل کرد و حضار بر وی آفرین خواندند . قاضی از مسند خارج شده عمامه از سر برداشته مقابل شیخ گذاشت . شیخ گفت این اسباب تکبر مرا لازم نیست زیرا اگر مردم بنظر من حقیر بیایند مثل تو بانکبر و غرور بآنها خواهم نگریم . بعد طعن و ملامت بیشتری کرده از آنجا خارج شد . شیخ این حکایت را در بوستان بطوری ذکر میکند مثل اینکه سرگذشت دیگری باشد ولی از شعر آخر آشکار است که این واقعه مربوط بخود اوست .

دانستن میزان تحصیلات و اطلاعات شیخ خالی از اشکال نیست ولی ظاهراً بفلسفه و حکمت توجه زیادی داشته . علاقه مخصوص به علوم دین و ادب مخصوصاً در وعظ و خطابه دست قوی داشته که در اثر تحصیل در نظامیه بغداد بوده است . در ایام تحصیل همشاگردیهایش بر فصاحت و بلاغت او رشک میبردند . مینویسد وقتی در جامعه بعلبک مشغول وعظ بودم و اهل مجلس بیحد افسرده دل بودند بطوری که وعظ اثری در آنها نمیکرد هنگام تفسیر آیه نحن اقرب الیه من جبل الوریق راهروی که میگذشت بشنیدن این بیان نعره زد که مستمعین دیگر نیز حالتی پیدا نموده مجلس رونق یافت . سعدی از بعضی السنه شرقی نیز با اطلاع بوده است لسان عربی را بخوبی میدانست . وعظ و مباحثه و غیره را در زبان عربی میکرد قصاید فصیح در آن زبان در کلیاتش موجود است . در قضیه سومنات میرساند که از زبان زند^۱ نیز اطلاع داشته است . «سرگور او سلی» نقل قول محقق معروف فرانسوی «ام گارسن دی تیسسی» را از مجله اشیاتیک جرنل سنه ۱۸۴۳ میکند که

(۱) زند مخصوصی فارسین و زردشتیان است و برهمنان زند نمی خوانند و

مقصود شیخ از زند در حکایت پنهان سومنات کتاب باطل و کفر آمیز است نه کتاب زند مخصوص و اینگونه استعمال جایز و در سخنان نصحا بسیار دیده می شود . (مترجم)

سعدی اولین کسی است که در زبان ریخته^۱ شعر گفته اما این مطلب يك مغالطه ایست که نه تنها محقق فرانسوی مذکور بلکه اکثر تذکره نویسها نموده اند مطلب این است که شاعری متخلص سعدی در آن زمانیکه زبان ریخته شروع شد در دکن بود و حدس میزنند که چهار صد سال قبل میزیسته و مشهور است که اولین شاعر در زبان ریخته سعدی دکنی است که این سه شعر از وی مشهور است قشقه چو دیدم بر رخس گفتم که یه کیادیت هی

گفتا که درای باوری اس ملک کی یه ریت هی
همنا تمهین کو دل دیاتم دل لیا آورد که دیا

هم یه کیاتم وه کیا ایسی بهلی یه بت هی
سعدی بگفتا ریخته در ریخته در ریخته

شیر و شکر آمیخته هم ریخته هم گیت هی
میرزا رفیع متخلص بسودا در تذکره اش اشعار فوقرا بسعدی شیرازی نسبت میدهد ولی حکیم قدرت الله قاسم در تذکره خود مینویسد که نباید این سعدی را سعدی شیراز دانست که اغلب تذکره نویسها این فریب را خورده اند.^۲

(۱) زبانی که لغاتش مرکب از هندی و فارسی است (مترجم)

(۲) شعرائی در هند به تخلص های شعری معروف ایران مشهورند و اشعاری از آنها با تخلص سعدی و حافظ و خاقانی و غیره در دواوین فارسی آنان دیده میشود. زبان فارسی با اردوی سلطان محمود غزنوی بهند رسید و از زمان بابر شاه پسر امیر تیمور گورگانی زبان درباری و علمی سلاطین مسلمان هندوستان گردید و تا امروز در مدارس جدید نیز تدریس میشود. - برای تکمیل و تزئین زبان اردو دانستن فارسی لازم و بهترین نشانی از فضل عامی آن دیار است و اغلب شعری معروف اردو نیز اشعار فارسی سروده اند. بعضی از سلاطین گورگانی مانند جهانگیر (۱۵۱۴ تا ۱۵۳۷) پسر اکبر شاه معاصر شاه عباس بزرگ صفوی نیز دیوانهای اشعار فارسی دارند (مترجم)

نیز «سرگوراولی» مینویسد که نظمی از شیخ سعدی شیرازی دیده که در آن لغات متعدد هجده زبان مختلف بکار رفته و آن زبانهای ممالك و نقاطی بوده که شیخ سیاحت کرده بود - در این بیان ظاهرا آنقدر مبالغه نیست زیرا که سعدی مدت مدید در ممالك آسیا و افریقا مسافرت کرده و در بعضی نقاط زیاد متوقف بوده است. از کلام وی اقامت طویلش در شام - عراق - فلسطین - مصر و هندوستان مفهوم میگردد پس حتمی است که از السنه رایجه مقامات مذکور اطلاع داشته است - ممالك دیگری را نیز سیاحت کرده که در جاهای متعدد گلستان ذکر میکند.

سیر و سیاحت

«سرگوراولی» سوای ابن بطوطه سیاح دیگر مشرقی را نمی شناسد که بیش از شیخ سیاحت کرده باشد - شیخ آسیای صغیر - بربریه - حبشه - مصر - شام - فلسطین - ارمنستان - عربستان و کلیه نقاط ایران را دیده و در ممالك ترکستان روس - هندوستان - رود بار - دیلم - کاشغر و حیجون و ستهین دال^۱ سیر کرده است^۲ نیز می نویسد که شیخ چهار مرتبه به هندوستان آمده منجمله در عهد اغلامش افغانی و دو مرتبه فقط برای ملاقات امیر خسرو دهلوی - بنظر نگارنده این مطلب بکلی اشتباه است - اغلامش نام شاهی در هندوستان نبوده شاید التمش^۳ مقصود بوده است و در گلستان آمده «سرهنگ زاده را بر در

(۱) مراد از ستهین دال شاید هفای باشد که در کلبانش بنام سد سکندری نوشته شده که میگوید تا سد سکندر را رفته ام (مؤلف)

(۲) سلطان شمس الدین التمش از سلاطین غوری هندوستان که در ۶۰۷ هجری بنخت سلطنت جلوس و در سنه ۶۳۳ هجری فوت کرد (مترجم).

سرای اghelmish دیدم». در تاریخ هندوستان اghelmish یا سرای اghelmish جائی نوشته و دیده نشده است. ملاقات سعدی با امیر خسرو را نیز نمی‌شود ثابت و باور کرد و اکثر تذکره نویسا این اشتباه را کرده اند. شیخ آذری در جواهر الاسرار می‌نویسد که شیخ برای ملاقات امیر خسرو از شیراز به هندوستان آمد ولی حواله‌ای نمی‌دهد که ثابت شود. عهد سعدی را وقتی با زمان امیر خسرو مقابله کنیم معلوم می‌شود که ملاقات مذکور بکلی بی‌ماخذ است امیر خسرو در سنه ۶۵۱ هجری متولد شده و در آن زمان شیخ متجاوز از هفتاد سال داشته است. اگر بفرض محال شهرت شاعری امیر خسرو در ۲۵ سالگی بایران رسیده باشد آنوقت شیخ قریب به صد سال عمر داشته پس چگونه میتوان قیاس کرد که شیخ سعدی صد ساله که در شاعری یگانه عهد و مقبول خاص و عام بوده برای ملاقات يك شاعر ۲۵ ساله از ایران به هندوستان برود. البته بروایات معتبر ثابت میشود که پسر سلطان غیات الدین بلبن قآن محمد حاکم ملتان شیخ را دو مرتبه به هندوستان دعوت نمود و اشعار امیر خسرو را که از ندمای وی بود نزد سعدی بشیراز فرستاد و کبر سن و ضعف مزاج مانع از قبول این دعوت بود ولی در جواب هر دو اشعاری بخط خود بملتان فرستاد و راجع با امیر خسرو نوشت که این جوهر قابل را باید تربیت و تقدیر نمائی

بنابر این مسافرت چهار گانه وی به هندوستان ثابت نمیشود فقط از بوستانش چنین بر میآید که از سومنات بطرف مغرب رفته از راه دریا به حجاز رسیده است آنچه واضح است این است که در مشرق خراسان. ترکستان و تاتار را دیده و در بلخ و کاشغر و غیره اقامت گزیده در جنوب تاسومنات آمده و در مراجعت از راه دریا به ربستان رفته است. در شمال و مغرب عراق عجم آذربایجان-عراق

عرب - شام - فلسطین و آسیای صغیر را چندین مرتبه سفر کرده و اصفهان - تبریز - بصره - کوفه - واسطه - بیت المقدس - طرابلس الشرق - دمشق - دیاربکر و شهرهای اقصای روم را دیده است و مغرب عربستان و افریقا را بارها گشته و مدتها در آن حدود مقیم بوده است در مراجعت از هند یمن - صنعا و حجاز و اسکندریه و مصر و حبشه را بازدید کرده است

مسافرتهاى دریائی وی از اینقرار است . در خلیج فارس - بحر عمان - بحر هند - بحر عرب و بحر الروم چندین مرتبه سفر کرده است - در دائرة المعارف چمبرز مسطور است که او اغلب ممالک اروپا را هم دیده ولى از کلام خودش این مطلب واضح و ثابت نمیشود - چهارده سفر حج بیت الله رفته در بوستان مذکور است که در بیابان فیدا شبی خواب چنان غلبه کرد که افتاده بخواب رفت شترسوار بامهار برسرش نواخته گفت مگر اراده مردن داری که با شنیدن آواز جرس هم بیدار نمیشوی . کریم خان زند در نزدیکی شیراز محوطه ای که دارای هفت قبر از درویش مجهول الاسم است ساخته و بدیوار طرفین دروازه آن محوطه شبیه سعدی و حافظ نیم تنه نقاشی شده است . کاپیتان کلارک^۲ مترجم بوستان بزبان انگلیسی شبیه شیخ را از آنجا در کتایش^۱ نقل کرده است - در تصویر مذکور شیخ در یک دست کشکول و دست دیگر تبرى دارد که علامت خاص مسافرىن بوده است

(۱) بیابان فیدا که در حکایت مذکور است صحرای بی آب و علفی است که سیصد میل طویل و چهارصد میل عرض و آبادی مختصری است در راه حاج از کوفه بمکه و صحرا بنام آن آبادی خوانده میشود - در این بیابان آب کمیاب و شیخ در گذشتن از آن به مصائب و مشکلاتی برخوردده است . (مترجم)

(۲) بینى سیاح دیگر انگلیسى راجم باین تصویر شرحی در سیاحتنامه افن

وی همیشه بی برگ و ساز و مانند درویشان سفر میکرد و در بعضی مواقع بشدائد و مصائب مبتلا میشده است اواسط قرن هفتم هجری و دوازدهم میلادی هنگامیکه هنوز جنگهای صلیبی در فلسطین برپا بود شیخ اسیر شد چنانچه در باب دوم گلستان ذکر آن را می کنند که وقتی از اهل دمشق منزجر شده سر در بیابان قدس یعنی اطراف فلسطین نهاد و مراوده با اشخاص را ترك گفت - مسیحیان آن دیار ویرا بحبس انداختند در آن زمان برای حفظ شهر اطراف طرابلس الشرق را خندق می کنند و اسیران یهودی (که آنها را مسیحیان از هنگری و بلغراد دستگیر کرده آورده بودند) در کندن خندق مشغول بودند - شیخ را نیز بر آن کار واداشتند پس از مدتی یکی از محترمین حلب که از آنجا میگذشت شیخ را شناخته ویرا باده دینار از آنجا خلاص کرد و همراه خود به حلب برد - دختری داشت که بنکاح وی در آورد - پس از چندی شیخ از اخلاق سوء زوجه به تنك آمد روزی آن زن بشیخ گفت مگر آن نیستی که پدرم به ده دینار خرید - شیخ جواب داد بلی بده دینارم خرید و به صد دینارم بتو فروخت

در نفحات الانس مسطور است که شیخ مدتی در شام و بیت المقدس سقائی می کرد. شاید همان زمانی باشد که در فوق ذکر شد چون در باب سوم گلستان می نویسد هیچگاه شکایت از سختی زمانه و گردش مخالف آسمان نکرد جز یکوقت که دامن صبر از دستش رها شد که نه کفش در پای داشت نه پولی که با آن کفش بخرد در آن حالت غمناك به جامع کوفه درآمد یکی را دید که با نداشت شکر خدا را بپا آورد و بر بی کفشی صبر کرد

شیخ مردی بردبار و در شدائد و مصائب شهر جسور و متحمل بود - سالی در اسکندریه قحط سختی روی داد و در اویش به مضیقه افتادند - مخفی متول در

انجا از فقرا دستگیری می نمود - عده از فقرا نزد شیخ رفتند که سفارش آنها را نزد مخنث بکنند شیخ انکار کرده گفت شیراگر از گرسنگی بمیرد نیمخورده سگ را نمیخورد .

از وقایعی که در بوستان و گلستان راجع بشیخ آمده اتفاقی که درسومنات افتاده بسیار قابل توجه است - در بوستان مسطور است که وقتی بهسومنات رسیدم دیدم هزارها مردم از راه دور برای پرستش بتی می آیند واز آن مراد می طلبند بسیار متعجب گشتم که جاندار چگونه پرستش بی جان می کند برای تحقیق این امر نزد برهمنی رفتم و توضیح خواستم و در ضمن مذمت از بت کردم - برهمن برآشفت و با اشاره وی مرا محاصره کردند ناچار بوی گفتم من از روی بی عقیدتی چیزی نمیگویم بلکه خودم ویرا پرستش می کنم چون تازه واردواز اسرار بی اطلاع برای کشف حقیقت نزد تو آمده ام که نفهمیده پرستش نکنم گفت امشب را در بتکده بمان حقیقت بتو آشکار خواهد شد - شب آنجا ماندم صبح اهالی آنجا از مرد وزن در بتخانه جمع شدند و بت دستهای خود را بلند نمود مثل اینکه دعا می کند - بلافاصله تمام زائرین خم شده دعا کردند - وقتی همه رفتند برهمن باتبسم از من سؤال کرد آیا شبیه باقی ماند من تظا اهرآ گریه کردم - برهمن نسبت بمن مهربان شد و باوی نزد بت رفته دست آنرا بوسیدم و محل اطمینان متولیان بتکده شدم - شبی بتخانه را تنها یافته و نزدیک تختی که بت بر آن قرار گرفته بود رفته مشغول کنجکاو شدم - پرده ای دیدم که در عقب آن متولی مخفی بود و ریسمانی در دست داشت معلوم شد که وقتی آن ریسمان رامی کشد دست بت بلند میشود و زائرین بلند شدن دست را از کرامات بت میدانند متولی شاید مرا دید و شرمنده شده فرار کرد - همراهش دویدم و از ترس اینکه گرفتار نشوم او را در چاهی انداختم و بعد از آنجا در آمده از راه دریا به یمن

و حجاز رسیدم . اعتراضی که بر این حکایت وارد است این است که در بیتخانه بزرگی که هزار ها متولی و صدها نوازنده و زائر شب و روز حاضرند مرد بیگانه چگونه میتواند چنان اقداماتی بکند .

در جواب این اعتراض همینقدر میشود گفت که شاید اصل واقعه یعنی رفتن به بیتخانه سومنات و پرستش بت و کسی را از ترس جان بچاه انداختن صحیح باشد و صورت داستان بخود گرفته باشد چونکه وقتی شاعر حکایتی را نظم کند برای مراعات و زن و قافیه در اصل مدعا حذف و تحریفی می نماید و بسا اوقات تخیلات شاعر را مجذوب ساخته و از اصل واقعه دور می اندازد و در صورتی مردم ملتفت چنین تغیر و تحریف میشوند که به ضرر گروهی تمام شود و الا پسندیده خواهد بود و محل اعتراض نخواهد شد .

مثلا شیخ در همان بوستان حکایت شاهزاده ای را فقط در یازده بیت می نویسد که مطلبش این است که شاهزاده از اسب می افتد و چنان صدمه ای بگردنش وارد میاید که نمیتواند آن را تکان دهد و از معالجه حکیمی بهبود حاصل میکند بعد که طبیب بملاقات شاهزاده میاید باو التفات نمیکند - طبیب از آن حرکت خسته خاطر شده مراجعت میکند - روز دیگر دوائی میفرستند که از بخور آن درد بکلی برطرف شود - هنگام بخور دادن شاهزاده عطسه کرده گردنش بحالت اول برمیگردد - همین حکایت را شیخ در جای دیگر در ۳۴ بیت مثنوی بحر هزج ذکر کرده و در این دو مثنوی جزئیات فضیه مختلف است در حکایت مختصر مینویسد که در سرزمین یونان حکیمی بود و در مثنوی طویل می آورد حکیمی بود - يك جا مینویسد بوته ای فرستاد و در جای دیگر میگوید تخمی . جائی مینویسد پادشاه و جای دیگر پهلوان - در يك مثنوی مینویسد از بخار آن

دوا عطسه کرد در مثنوی دیگر ذکری از عطسه نیست -

پس در بسیاری اوقات توجه شاعر به حسن بیان است و به جزئیات قضیه نمی پردازد بنابراین بهتر است که در بیان این حکایت اعتراض برقام شیخ نمایند نه به شخص وی .

بازگشت شیخ بشیراز

اتابك سعد بن زنگی در اواخر قرن ششم به تخت سلطنت جلوس کرد و در ۶۲۳ هجری وفات یافت و بازگشت شیخ به شیراز باید پس از این تاریخ باشد زیرا که وقتی شیخ از شیراز در آمد اوضاع آنجا مشوش و مورد تاخت و تاراج اتابك از بك پهلوان و سلطان غیاث الدین بود - ابوبکر زنگی چون بجای پدر بتخت سلطنت نشست فارس را از هرج و مرج دویت ساله نجات داد و عدل و آرامش بخشید - مشایخ و زهاد از اطراف و جوانب بشیراز رو آوردند و اتابك در تعظیم و تکریم آنها کوتاهی نمی کرد - مساجد و مدارس خراب شده را تعمیر کرد و برای آبادانی آنها کوتاهی ننمود - مساجد و مدارس خراب شده را تعمیر کرد و برای آبادانی آنها املاك زیاد وقف نمود - بیمارستانی در شیراز ساخت و اطبای حاذق برای آن گماشت با فراست و حسن تدبیر پایتخت را از حملات مغول و تاتار حفظ کرد و تا سال ۶۵۲ هجری مردم شیراز در سایه معدلت وی آسوده خاطر میزیستند - مژده داد گستری و رعیت پروری وی بشیخ سعدی که در اطراف عالم بسیاحت مشغول بود ویرا عازم میهن گرامی نمود - شیخ از راه شام و عراق عجم مراجعت کرده مدتی در اصفهان مفیم و بشیراز وارد شد چنانکه در بوستان ذکر آن آمده است - از یکی از

قطعات شیخ در کلیات مستفاد میشود که شیخ در زمان ابوبکر سعد زنگی بشیراز برگشت . عین قطعه در ذیل درج میگردد -

ندانی که من در اقالیم غربت	چرا روز گاری بکردم درنگی
برون رفتم از تنك ترکان که دیدم	جهان درهم افاده چون موی زنگی
همه آدمی زاده بودند لیکن	چو گرگان بخونخوارگی تیز چنگی
درون مردمی چون ملك نيك محضر	برون لشگری چون هژبران جنگی
چوباز آمدم کشور آسوده دیدم	پلنگان رها کرده خوی پلنگی
چنان بود در عهد اول که دیدم	جهان پرز آشوب و تشویش و تنگی
چنین شد در ایام سلطان عادل	اتابك ابوبکر بن سعد زنگی

ظاهرا پس از رسیدن بشیراز از لباس زهد و تقوی بدرآمد چون اتابك ابوبکر با وجود فضایل و مکارم اخلاقی بسیار سخت گیر بود و از علما و فضلا بدگمان میشد - بیشتر از فقرا و دراویش دستگیری میکرد - چند تن از علمای جلیل القدر و ائمه را تبعید کرد من جمله امام صد رالدین محمود واعظ و امام شهاب الدین توده پشتی و امام عزالدین ابراهیم قیسی که در علوم آن زمان یگانه دهر بودند بازجو و تهدید از شیراز تبعید شدند - قاضی عزالدین علوی که قاضی القضاة شیراز بود مورد قهر و غضب وی واقع گردید - صاحب سعید عمیدالدین اسعد ادیب و معلم عالی و تبه سعد زنگی باپسرش تاج الدین محمد در قلعه مجبوس گردیدند که ادیب مزبور در محبس وفات یافت - در تاریخ و صاف مذکور است که جاهلی در لباس مشایخ بخدمت اتابك رفته عزت یافت و هنگام مغرب مامور اقامه نماز گشت و از عهده قرائت بر نیامد اتابك ویرا انعام داده مرخص کرد - شیخ نظر به مقام علم و ادب و زهد مرجع عامه بود و طبقات مختلف

مردم از شاعر و فقیه و عارف و عامی بدرک فیض خدمتش نائل میشدند - بعلاوه قصه
شیخ تنویر افکار و انتقاد مفسدین و نصیحت مصادر امور و تعلیم و تنبیه حکام و
برچیدن اسباب ریاکاری بود و پیشرفت مقاصد وی در لباس علما و وعاظ امکان
نداشت و شاید بهمین مناسبت (چنانکه در دیباچه گلستان مینویسد) بدر بار ابوبکر
کمتر رفت و آمد مینمود و زیادتیر ارادت و رفت و آمد با سعد بن ابوبکر داشت
بطوریکه در وفات وی مرثیه گفت و گلستان را بنام وی نوشت .

اندر ز دادن با مرا و آگاه ساختن آنان از مفاسد امور کاری بود بسیار
سخت و خطرناک و در آن وقت ادای چنین وظیفه سنگینی را شیخ بهمه گرفت و
موفق گردید - و از آنجائی که دارای روح پاک و بی آلاش بود مورد اعتراض
و تعقیب واقع نشد - سرگذشت سلاطین سلف را در طی حکایات بیان و معایب را
گوشزد نمود - سیر پسندیده را تمجید کرد و هر جا لازم دید اندرز داد - برای
عبرت اتابک که نسبت بمشایخ و زهاد ارادت نداشت در گلستان و بوستان حکایاتی
آورده است که از آنجمله حکایت درویشی است که در جنگل میزیست و برک
درخت میخورد - پادشاهی بزیارتش رفته ویرا بشهر آورد و در بستانسرائی
جایش داد - درویش از خوردن خوراکیهای خوب و پوشیدن لباسهای فاخر و
داشتن کنیزان زیبا و آرامی و آسایش کافی رنگ و آبی پیدا کرد - روزی پادشاه
نزد درویش رفته ضمن صحبت اظهار محبت نسبت بهلما و زهاد نمود - وزیر خردمندی
عرض کرد شرط تملطف آن است که علما را زر بدهی تا باطمینان خاطر بدرس
و تصنیف و تالیف مشغول باشند و زهاد را چیزی ندهی تا بر زهد خود برقرار بمانند
حکایت دیگری در همان باب آمده که مناسب حال اتابک ابوبکر است
از اینکه پادشاهی را مشکلی پیش آمد نذر کرد که اگر غالب شد مبلغی
به زاهدان بدهد چون مرادش برآمد کیسه زر بسلام داد که بین زهاد تقسیم کند

غلام زیرک تمام روز در اطراف شهر گردید ، شام کیسه زر را دست نخورده باز آورد و عرض کرد « هر چه گشتم زاهدی نیافتم » پادشاه گفت « چه میگوئی در این شهر چهارصد زاهد هست » عرض کرد « آنکه زاهد است زر نمیگیرد و آنکه زر گیرد زاهد نیست » پادشاه بخندید و گفت « همانقدر که عقیده و محبت بدر اویش و خداپرستان دارم بهمان اندازه این غلام بآنها بی اعتقاد است و درست هم میگوید » و هکذا حکایات دیگر در گلستان و بوستان راجع بر یاکاری زاهدان دارد . در حکایت گلستان که بنام جدال سعدی معروف است از سلاطین عهد و مشایخ عصر عیب جوئی و خرده گیری شده است در آن مناظره طرف هوا خواه درویشان و شیخ مداح پادشاهان و امرا است . طرف مخالف بارها مذمت از اغنیا و تعریف از درویشان می کند و شیخ عیوب درویش و فضایل امرا را ذکر می کند و طرفین بنوبه خود دلائلی اقامه می کنند و در اثبات مدعای خود میکوشند و معلوم می شود که مناظره فرضی است که برای تنبیه و اصلاح در اویش و توانگران نوشته است

از مشاهده اوضاع آن زمان احساسات نوع پرستی در دل شیخ طغیان میکند که خوف و اندیشه نیز قادر بجلو گیری آن احساسات نمیشود . وقتی در مراجعت از مکه در تبریز اقامت و از علما و صلحاملاقات نمود . روزی بدیدن خواجه شمس الدین جوینی صاحب دیوان و برادر کوچکش خواجه علاء الدین دوزیر معتمد سلطان ابا قاضان میرفت که از ارادت کیشان شیخ بودند در راه ابا قاضان باد دوزیرش سواره میگذاشتند شیخ خواست مدایطان را نبیند و از آن راه منحرف شد که دو برادر او را دیدند و فوراً از اسب پیاده شده بطرف شیخ آمدند و تعظیم کردند و دست و پای ویرا بوسیدند چون دو برادر نزد ابا قاضان

برگشتند از آنها پرسید این شخص که بود که این اندازه باو احترام کردید صاحب دیوان بعرض رسانید این شخص شیخ ماست^۱ - شاید اعلیحضرت شنیده باشند شیخ سعدی نام همین شخص است که کلامش در دنیا معروف ومشهور است اباقازان گفت وسیله ملاقات من بشوید - روزی شیخ را بحضور بردند هنگام برخاستن اباقازان گفت نصیحتی کن - شیخ گفت از دنیا جز نیکی و بدی چیزی همراه نمیری اختیار با تو است هر کدام را میخواهی بپر.

سلطان از این پند بی نهایت خشنود شده ویرا با احترام مرخص کرد .
علی ابن احمد جامع کلیات شیخ در اینجا مینویسد که مشایخ و علمای عهد ما چنین نصیحت بی باکانه را نمیتوانند بکنند و حال آن زمان بر همه روشن است .

ابا قازان نبیره چنگیز دشمن اسلام و مسلمانان بود - اگرچه خود ابا قازان از مسلمانان متنفذ نبود ولی نصیحت کردن وی مستلزم شهادت و علو مقام شیخ بود . چنین کار را کسی میکند که نه بیم جان و نه امید احسان داشته باشد . چنانکه در گلستان مینویسد « نصیحت پادشاهان گفتن کسی را مسلم است که بیم سر ندارد و امید زر »

سردار انکیانو که در سنه ۶۶۷ هجری بامر سلطان ابا قازان حاکم فارس شد از خانواده مغول و دژ مذهب خود متعصب بود - با علمای اسلام بحث مذهبی می کرد - از هیبت او بزرگترین امرای لرزیدند - از شیخ درخواستی کرد که وی در جواب پندنامه ای درثر نوشته فرستاد - از این پندنامه ظاهر می گردد که

(۲) اصل حکایت چنین است که گفت این شخص پدر ماست. ابا قازان گفت مگر بن نگفتید که پدر شما مرده است. گفت این پدر روحانی و شیخ است : (مترجم)

امرا و حکام آن عهد بکلام شیخ بی اندازه عقیده داشتند و نصایح تلخ وی را چون شهد شیرین میدانستند. شیخ در مدح سردار مذکور قصایدی هم سروده که سراسر پند و اندرز است -

علاوه بر ارادتمندانی که شیخ در ایران داشت در ممالک دیگر اسلامی نیز بسیاری بودند که نسبت بوی ارادت میورزیدند

چنانکه وقتی در مسجد جامع دمشق بر تربت حضرت یحیی معتکف بود - یکی از پادشاهان بمسجد درآمد و پس از فراغت از نماز نزد شیخ آمده گفت اندیشه حمله دشمنی سخت دارم . دعائی کن . شیخ گفت برعیت زیر دست رحم کن تا از دشمن زبردست محفوظ باشی -

گرچه غالب اعیان و ارکان سلطنت ارادتمندان شیخ بودند خواه شمس الدین صاحب دیوان که شیخ مجموعه صاحبیه را بنام وی ترتیب داده و برادرش علاء الدین که اولین مورخ فتوحات مغول و نویسنده تاریخ جهانگشا است نسبت بشیخ خلوص ارادت داشتند . اینک مختصری از شرح حال آن دو در اینجا ذکر میشود این دو برادر از سادات اصیل جوین اند که توابع خراسان است . هلاکو خان پس از شهادت وزیر سیف الدین شغل وزارت را به خواجه شمس الدین جوینی سپرد . و برادر کوچکش علاء الدین را حاکم بغداد و ضافات آن معین کرد . بعد از هلاکو خان اباقاخان جانشین پدر گشت و مقام و رتبه شمس الدین را بالا برد و عنان سلطنت را بدست وی سپرد ، خواجه انهمالک و کوشش در ترتیب مهمات سلطنت و دلجوئی رعایا و سپاه و اصلاح خرابیهای ملک نمود . حکام عراق - خراسان - بغداد و پادشاه ارمنستان همه مطیع او بودند ، آوازه سخاوتش با قطار

عالم رسید ، حکمش از کناره حیچون تاشام و آسیای صغیر نافذ و جاری بود
باعلما و فضلا با تواضع و انکسار رفتار میکرد و نسبت بآنان مهربان بود ، بمردمان
هر طبقه و درجه در خور حال آنان توجه داشت . علاوه بر کمالات علمی در
ادب و شاعری ید طولائی داشت در اثر توجه و کوشش وی اغلب از سلاطین و
امرای تاتار بدین اسلام در آمدند . از فیض صحبتش برادر ابا قاخان سلطان احمد
اول کسی بود که در آن سلسله اسلام را قبول کرد و در آخر بدست ارغون
خان برادر سلطان احمد در ۶۶۳ هجری شهید شد . چند ساعت قبل از شهادت مهلت
خواسته با نهایت اطمینان خاطر بنام پسرانش وصیت نامه ای نوشت و مکتوبی
به فضلالی تبریز نگاشت که عین آن در تاریخ و صاف درج است و از آن استقلال طبع
و بلند همتی وی مشهود میگردد .

برادر کوچکش علاء الدین شهر بغداد را که بحکم هلاکوخان بکلی
خراب کرده بودند معمور و بارعایا با شفقت رفتار کرد ، در نجف نهری احداث
کرد که متجاوز از صد هزار دینار خرج شد و آب فرات بمسجد کوفه رسید
مورخین مینویسند که کارهائی که در عهد خلفای بزرگ نشده بود در زمان تصدی
این وزیر دانشمند فیاض بظهور پیوست . تاریخ جهانگشا حاوی شرح خدمات
بزرگ وی میباشد .

باری این دو برادر که علاوه بر جاه و جلال در کمالات علمی هم ممتاز
و در حسن خلق و سیرت بی نظیر بودند نسبت به شیخ ارادت میورزیدند و از
قصاید و قطعات شیخ مفهوم میگردد که وی نیز بآنان الفت و محبت داشته است
ظاهراً پس از اینکه شیخ دست از مسافرت کشیده در شیراز اقامت گزید مخرج
وی را این دو برادر متکفل بودند . وقتی شمس الدین بانصد دینار بطور
هدیه از دربار تبریز بشیراز نزد شیخ فرستاد ، غلام در راه یکصد و پنجاه دینار آنرا

برداشت و بقیه را بشیخ داد، شیخ قطعه ذیل را گفته به تبریز فرستاد

خواجه تشریفم فرستادی و مال مالت افزون باد و خصمت پایمال
هر بدیناریت سالی عمر باد تابمانی سیصد و پنجاه سال
خواجه شمس الدین پس از درك مضمون غلام را تهدید و تنبیه نمود و تلافی
مافات کرده از شیخ پوزش خواست^۱

شیخ از این قبیل لطایف در مواقع دیگر هم برای صاحب دیوان فرستاده است.
وقتی حسب خواهش خواجه مجموعه ای از نثر و نظم فرستاد و مدتی اطلاعی از
رسید آن نیامد قطعه ذیل را انشا و ارسال نمود:

سفینه حکمیات و نظم و نثر لطیف که بارگاه ملوک و صدور را شاید
بصدر صاحب صاحبه قران فرستادم مگر بعین عنایت قبول فرماید
سفینه رفت و ندانم رسید یا نرسید بدان دلیل که آینده دیر می آید
پارسائی از این حال مشورت بردم مگر ز خاطر من بند بسته بگشاید
چه گفت گفت ندانی که خواجه دریائیت نه هر سفینه زد ریا درست باز آید

(۱) برای برندق بخارائی که شاعر زبردستی بوده يك همچو اتفاقی افتاده است -
سلطان وقت پانصد تومان برای وی میفرستد ولی دو بست تومان بوی میدهند - قطعه ذیل را
گفته نزد پادشاه میفرستد

شاه دشمن گداز دوست نواز آن جهانگیر کو جهاندار است
بش یوز آلن کرم نمود بمن لطف سلطان به بنده بسیار است
سه صد از جمله غایب است کنون در برانم دلا صد پدیدار است
یا مگر من غلط شنودستم یا که پروانه چی طلبکار است
یا مگر در عبارت ترکی بش یوز آلن دو بست دینار است

ظاهر است که بین قطعه شیخ و این قطعه ناچه حد فرق و لطافت آن بیشتر است
بش یزالتن در ترکی پانصد تومان است (مؤلف)

بار دیگر خواجه علاء الدین به جلال الدین ختنی که منصب عالی در شیراز داشت حکم نمود که فلان مبلغ دینار بخدمت شیخ بفرستد . ولی وقتی نامه از تبریز رسید جلال الدین فوت نموده بود و وجه به شیخ نرسید . وی قطعه ذیل را خدمت خواجه ارسال داشت

پیام صاحب دیوان علای دولت و دین که دین بدولت ایام او همی نازد
رسید و پایه حرمت فزود سعدی را بسی نماند که سر بر فلک برافزارد
مثال داد که صدر ختن جلال الدین قبول حضرت او را تعهدی سازد
ولیک بر سر او خیل مرک تاخته بود چنانکه بر همه ابنای دهر می تازد
جلال زنده نخواهد شدن در این دنیا که بندگان خداوند گار بنوازد
طمع بریدم از او در سرای عقبی نیز که از مظالم مردم بمن نپردازد
خواجه علاء الدین فوراً تلافی نموده عذر خواست . خانقاه شیخ که مقبره فعلی اوست با پول خواجه مذکور بنا گردید . گویند شیخ از گرفتن پول امتناع می کرد ، با اصرار خواجه پنجاه هزار دینار وصول کرده در دامنه کوه شمال غربی شیراز خانقاهی برپا کرد که تا آخر عمر در آن مقیم بود .

اکثر از علما غوامض و دقائق علمی از شیخ می پرسیدند و جواب تحریری و یا تقریری بدیشان داده یا فرستاده می شد . علی ابن احمد قطعه از مولانا سعد الدین که علاوه بر تبحر علمی در شاعری نیز دست داشت نقل می کند که در آن استفسار شده است راهنمای انسانی عقل است یا عشق . برای اینکه عقیده علمای معاصرش نسبت به شیخ معلوم شود قطعه ذیل را نقل می کنیم

سالک راه خدا پادشه ملک سخن ای ز الفاظ تو آفاق پر از در یتیم
اختر سعدی و عالم ز فروغ تو منیر واضع عقلی و گیتی ز نظیر تو عقیم
پیش اشعار تو شعر دگران را چه محل سحر بی وقع نماید بر اعجاز کلیم

بنده را از تو سئوالی است که توحیه سئوال
مرد را راه بحق عقل نماید یا عشق
گرچه این هر دو بیک شخص نیایند فرود
پایه منصب هر یک ز کرم باز نمای
باد آسوده و فارغ ز بد و نیک جهان
نکند مردم پا کیزه سیر جز به کریم
این در بسته تو بگشای که بایست عظیم
در دماغ و دل بیدار تو هستند مقیم
تاز الفاظ خوشت تازه شود جان سقیم
خاطر آئینه کردار تو چون نفس حکیم

شیخ جواب طویلی بنثر نوشته و فرستاده است که در کلیاتش موجود است .
حکام شیراز عموماً احترام شیخ را مرعی میداشتند ، سردار انکیانو را در
قصاید و بند نامه طوری خطاب می کنند که بزرگی بکوچکتر از خودش . ملک
عادل شمس الدین که ظاهراً پس از سردار انکیانو حاکم شیراز بوده بیحد شیخ
را گرامی میداشته است . وقتی ایذائی به برادر شیخ وارد شد و شیخ بوسیله
ابو عبدالله ^۱ خفیف مرشد وقت بملک عادل شمس الدین حاکم شیراز شکایت
نمود و مشارالیه دفع ایذا نموده شخصاً خدمت شیخ رسید و عذرخواهی کرد .
شیخ ^۲ در سنه ۶۹۱ هجری در شیراز هنگامی که سلطنت اتابکان زوال

- (۱) این بزرگوار از مشاهیر صوفیه قرن چهارم هجری است که خواجه عبدالله
انصاری در تعریف وی مینویسد که هیچکس در تصانیف علبده به موهی الیه نمیرسد (مؤلف)
(۲) « سرکور اوسلی » وفات ویرا در عهد اتابك محمد شاه ابن مظفر سافرشاه بن
سعد زنکی می نویسد ولی بنظر صحیح نمی آید - اتابك محمد شاه در سنه ۶۶۱ هجری
به تخت نشسته پس از هشت ماه فوت کرد - بعد برادرش ساجوق شاه بسلطنت رسید وی ایز
در ۶۶۲ مقتول گردید . سپس دختر سعد زنکی آتش خانون به تخت نشست در سنه ۶۶۷
سلطان اباقا خان او را معزول نموده برادر انکیانو مدوح شیخ را والی فارس تعیین کرد
بعد از آن کسی از اتابکان والی نشد - بنابراین وفات شیخ ۲۴ سال بعد از زوال سلسله
اتابکان و ۳۰ سال بعد از اتابك محمد شاه واقع شده است (مؤلف)

یافته و تاتارها حکومت داشتند وفات نمود یکی از شعرا ماده تاریخ ذیل را راجع
بمرگ وی گفته است

در بحر معارف شیخ سعدی که در دریای معنی بود غواص
مه شوال روز جمعه روحش بدان درگاه رفت از روی اخلاص
یکی پرسید سال فوت گفتم ز خاصان بود از آن تاریخ شد خاص

راجع به عمر شیخ تذکره نویسها اختلاف رای دارند - یکی ۱۰۲ و
دیگری ۱۱۰ و بعضی ۱۲۰ نوشته اند. در نظر نگارنده قول آخری صحیح است
زیرا که بنا بر حکایتی از بوستان در جوانی از شیراز خارج شد و در بغداد تا مدتی
شاگرد ابن جوزی بود. وفات ابن جوزی در ۵۹۷ هجری و وفات شیخ در ۹۴
سال بعد واقع گردید. پس اگر تمام عمر شیخ را ۱۰۲ سال فرض کنیم لازم
می آید که در ایام نه سالگی شیخ تحصیلات خود را نزد ابن جوزی با تمام رسانده
است و اگر ۱۱۰ فرض کنیم معنی اش این میشود که در هفده سالگی فارغ التحصیل
شده و در شیرخوارگی از شیراز خارج شده است و چنین نیست^۱

« سرگور اوسلی » از قول « ویلم فرنگمان » سیاح انگلیسی که در سال

(۱) عجب اینست که بعضی رسیدن شیخ را بخدمت ابوالفرج بن جوزی انکار میکنند
و دلیلشان اینست که ممکن نیست شیخ ۱۲۰ سال عمر یافته باشد این اشخاص گذشته از
اینکه بغل و کوتاه نظری خود را ثابت میکنند این قدر را هم تشخیص نداده اند که
بزرگواری مانند شیخ در کفای که بنام شاهزاده وقت تالیف میکند دروغی نمی گوید که
بر او اعتراض کنند. از این گذشته اگر بنا باشد اینگونه اخبار را هم بعرف اینک غریب
است انکار کنیم باید فائده تاریخ را بخوابانیم. صد و بیست سال عمر هم طبیعی است و هیچ
غرائبی ندارد. (مترجم)

۱۷۸۶ میلادی بشیراز رفته شرح ذیل را در باب مدفن شیخ مینویسد « مدفن سعدی در فاصله شرقی يك میلی داگشا در دامنه کوهی واقع است - عمارت بزرگ مربعی دارد و قبرش از سنک است که دارای شش با طول و دو پا و نیم عرض است - در اطراف سنک قبر عباراتی بخط نسخ منقور و راجع به احوال و تصانیف شیخ است * بالای قبر ضریح طلا کاری دارد و یکی از ایات شیخ بخط نستعلیق بر آن نقش است - اغلب مسلمانان دنیا برای زیارت مدفن سعدی بشیراز آمده گیل بر روی قبر میریزند - يك نسخه خوش خط کلیات برای مطالعه در مقبره موجود است و بدیوارها اشعار فارسی شیخ بخط زواری که زیارت آمده اند نوشته شده است - مقبره سعدی بمروور زمان خراب شده و اگر تعمیر نشود بکلی منهدم خواهد شد - در اطراف مقبره قبور زیادی از بزرگان دین است که بنا به وصیتشان در آنجا مدفون گشته اند » - سپس « سرگور اوسلی » مینویسد که « من در سنه ۱۸۱۱ میلادی از طرف دربار ژرژ سوم پادشاه انگلستان بسمت سفارت مامور دربار فتحعلی شاه قاجار شدم .. در شیراز چند ماه اقامت کردم - چندین مرتبه سر قبر شیخ رفتم - تصدیق قول فرنگان را از دیدن مقبره شیخ میتوان نمود - حقیقه مقبره رو بخرابی است - از باغ و درختهایی که وقتی در آنجا بوده اثری نیست - من فکر کردم بامبلغ کمی مقبره را میتوان تعمیر کرد و از حسن عقیدتی که به شیخ و کلامش دارم تصمیم گرفتم که با پول خودم مقبره را تعمیر کنم ولی پسر پنجم شاه ایران حسینعلی میرزا که والی فارس است مرا از اجرای این نیت باز داشت و وعده داد که مقبره را بخرج خود تعمیر کند و گفت بهمان اسلوب و خوبی که کریم خان مقبره حافظ را تعمیر کرده اقدام خواهد نمود ولی بتول خود عمل نکرد »

شهرت شاعری شیخ در حیاتش

شهرت شاعری شیخ سعدی در حیاتش در کلیه ایران و ترکستان و هندوستان و غیره بقدری شد که با قیاس اوضاع آن زمان اعجاز بنظر میاید - خودش در دیباچه گلستان میگوید « ذکر جمیل سعدی که در افواه عوام افتاده وصیت سخنش که در بسیط زمین رفته » فاصله بین شیراز و کاشغر کمتر از ۶۰۰ میل نیست قبل از اینکه شیخ به کاشغر برسد بیشتر مردم آنجا از کمالاتش واقف بوده اند -

سالی که ختا با سلطان محمد خوارزم شاه صلح کرده بود شیخ به کاشغر رسید و در مسجد جامع یکی از طلاب علوم را دید مقدمه ز مخشری را در دست داشت و میخواند ضرب زید عمروا شیخ گفت بین خوارزم و ختا صلح شد و هنوز خصومت زید و عمر باقی است - طلبه خندید و از وطن شیخ پرسید گفت خاك پاك شیراز - طلبه گفت از کلام سعدی چیزی یاد داری شیخ بطریق مزاح همانوقت دوبیت عربی گفت - طلبه بعد از تأمل گفت سعدی بفارسی بیشتر شعر میگوید - اگر یاد داری چند بیت بخوان - شیخ سعدی بدیهة بیت ذیل را ایراد کرد -

طبع ترا تاهوس نحو کرد صورت صبر از دل مامحو کرد

ای دل عشاق بدام تو صید مابتن مشغول و تو باعمر وزید

صبح روزی که سعدی خواست از کاشغر در آید طلبه دانست که سعدی است دوان دوان نزد وی آمده گفت چرا اول خودت را معرفی نکردی که این چند روز بدرک سعادت حضورت مستفیض شوم اگر ممکن است چند روز دیگر بمان

تا بخدمتت پردازم سعدی در جواب گفت :

بزرگی دیدم اندر کوهساری قناعت کرده از دنیا بغاری
چرا گفتم بشهر اندر نیائی که باری بندی از دل بر گشائی
بگفت آنجا بریرویان نغزند چو گل بسیار شد پیلان باغزنند

ایضاً سلطان محمد قآن خان شهید از ملتان اورا طلبید ولی شیخ بواسطه
پیری عذر خواست ، ملاقات وی باهمام تبریزی در حمام معروف است . تا وقتی
که همام وی را شناخت بالا بحث میکرد و چون اطلاع حاصل کرد پوزش
طلبید و اورا بمنزل خود برد و در تمام مدتی که در تبریز ماند مهمان همام و
مورد تکریم وی بود

سرگور اوسلی از کلمات مجالس العشاق حکایتی نقل می کند که خلاصه اش
این است که حکیم نزاری قهستانی (که یکی از شعرای مشهور اسمعیلی
خراسان است) در حمام شیراز با شیخ روبرو شد ، شیخ از وی پرسید در خراسان
کسی سعدی را نمیشناسد ؟ نزاری جواب داد کلام سعدی در خراسان در افواه
عموم جاری است . خواهش کرد که چند شعر از سعدی بخواند ؛ خواند و شیخ
دانست نزاری صاحب کمالات است و ذوق شعر دارد . بالاخره یکدیگر را
شناختند و سعدی نزاری را بخانه خویش دعوت کرد و تا چند روز از وی پذیرائی
شایانی نمود هنگام حرگت نزاری به نو کرش گفت اگر سعدی گداهی
بخراسان آمد مهمان نوازی خود را با او نشان خواهم داد . بگوش شیخ رسید و متأسف
شد که شاید خوب پذیرائی نکرده است . اتفاقاً سالی گذارش به قهستان افتاد و
باحکیم نزاری ملاقات دست داد . حکیم پذیرائی ساده نمود و اغذیه ساده بر سفره
می چید و هنگام تودیع گفت پذیرائی بر تکلف موجب شرمندگی مهمان میشود

رسم ما اینست که ملاحظه کردی.

از این حکایت مفهوم می شود که شیخ علاوه بر شهرت شاعری و ادب تعصب مذهبی نیز نداشته است - فرقه اسمعیلیه در آن عهد معروف بملاحده و مقفور مسلمانان بودند.

آراء دیگران نسبت به کلام شیخ

مدح سعدی در آثار اغلب از مشاهیر شعرا دیده می شود . عبدالرحمن جامی در بهارستان میگوید

در شعر سه تن پیمبرا تند هر چند که لابی و بعدی

اوصاف و قصیده و غزل را فردوسی و انوری و سعدی

ایضاً جامی در تفحات الانس در باب کثرت تصانیف و جامعیت امیر خسرو دهلوی ذکر می کند و کلام شیخ را از حیث مقبولیت عامه باین لحاظ بر امیر خسرو ترجیح میدهد که امیر خسرو در استفاضه از خضر درخواست برکت می کند و خضر می گوید این دولت نصیب سعدی است

امیر خسرو دهلوی در مثنوی نه سیه ر سعدی و همای تبریزی را استاد غزل مینامد ولی کفایه در اصفاف دیگر سخن خودش را ترجیح می دهد و جای دیگر خوشه چینی از خرمن کمالات سعدی مینماید و می گوید

(۱) قطم نظر از اینکه سعدی تعصب مذهبی داشته است یا نه از این حکایت عدم تعصب مذهبی او مستفاد نمی شود زیرا شعرا و ادبا در مقام شعر و ادب اختلافات مذهبی را کنار می گذارند و از این گذشته حسن سلوک و همان نوازی با عقیده قلبی منافات ندارد و مگر اینکه مقصود مؤلف تعصبات جاهلانه که از خشک مغزی ناشی است باشد و بدیهی است که نه سعدی بلکه شعرا و عرفای ایران چنین تعصبی نداشته اند. (مترجم)

خسرو سرمست اندر ساغر معنی بریخت شیر از میخانه مستی که در شیراز بود
امیر حسن دهلوی نیز که در عهد خودش سعدی هندوستان نامیده می شد
به متابعت از شیخ اینطور افتخار می کند

حسن گلی ز گلستان سعدی آورد است که اهل معنی گلچین از این گلستانند
خواجه مجدالدین همگر از علمای معاصر سعدی است ، چهار نفر از
فضای نامی آن عهد یعنی خواجه شمس الدین صاحب دیوان ، امیر معین الدین
پروانه حاکم روم ، ملک افتخار الدین کرمانی و ملا نورالدین صدری متحداً
قطعه ترتیب داده نزد مجدالدین فرستادند و در آن قضاوت وی را راجع به مقایسه
کلام امامی هروی و سعدی شیرازی درخواست کردند ، مجد در جواب آن رباعی
ذیل را فرستاد^۱

ما گرچه به نطق طوطی خوش نقسیم بر شکر گفته های سعدی مگسیم
در شیوه شاعری باجماع امم هرگز من و سعدی به امامی نرسیم

در این رباعی اگرچه همگر شیخ را از خود بهتر میداند اما امامی را بر
خود و شیخ ترجیح می دهد *

حاج لطفعلی خان آذر در این باب مینویسد « بعضی از مدعیان شعر از
همگر (که نظیر او در پستی در این عصر دیده نشده) قضاوت کلام سعدی و
امامی را درخواست کردند او این رباعی را در جواب سرود من رباعی را

(۱) شیخ پس از شنیدن این رباعی رباعی ذیل را در جواب گفته است که در کتابش

موجود است؛ (مؤلف)

از ریخت سیاه و بد کلامی نرسد

شك نیست که هرگز با امامی نرسد

هر کس که پیاز گاه سالی نرسد

همگر که بهر خود نکرده است نماز

خواندم و شکر خدا را بجا آوردم که در این عصر اینگونه اشتباهات از کسی
 سرنمیزند چنانکه از آن مدعیان سرزد. اهل ذوق می دانند که تحقیق و قضاوت
 همگرچه اندازه بوج است. البته راجع به خودش راست گفته که بامامی نرسیده
 بود. بیشک مقام امامی بسیار بالاتر از درجه صاحب رباعی است ولی هیچ قابل
 مقایسه باشیخ بزرگوار نیست بلکه جز سه تن^۱ هیچکس نمی تواند دم از برابری با سعدی
 بزند. من اغلب در این فکر بودم که آیا بدانشمندان قدیم هم مانند امروز سخت
 می گذشته یا نه وقتی این حکایت را خواندم دانستم که بآنهام سخت می گذشته است»
 حاجی مذکور در این جا قطعاً راجع به مجد گفته که درج می گردد

یکی گفت امامی امام هری را ز سادی فزون یافته مجد همگر
 در این ماجرا چیست رای تو گفتم ستمگر بود مجد همگر ستمگر
 بنظر نگارنده اگر مجد همگر اقلاً یکصد سال بعد از سعدی و امامی
 میزیست وی نیز این اشتباه را نمیکرده عامه نسبت به شعرای معاصر بسیار سهو
 کرده اند ولی بمرور زمان حق معاوم و متام شاعر نسبت به شعرای دیگر مسام
 گردیده است هر وقت که دو نفر از اهل کمال معاصر بودند گروهی طرفدار
 یکی و دسته هوا خواه دیگری شده از روی غرض اسباب بدنامی دانشمندی
 را فراهم میکرده اند ولی پس از گذشتن يك نسل حق جلوه گر شده است.
 در آن زمان که میدانست که کلام سعدی در اطراف عالم منتشر و نام امامی فقط
 در کتاب مسطور خواهد ماند.

معروف است که یکی از مشایخ معاصر سعدی منکر فضل وی شد شب در
 خواب دید که فرشتگان آسمان طبقهای نور در دست بطراف زمین میروند.
 (۱) شاید مراد از معین فردوسی - انوری و نظامی باشد (مؤلف)

برسید چه خبر است گفتند سعدی شیراز بیتی در توحید گفته که در درگاه
خداوندی مقبول واقع گشته است اینها صله آن بیت است

بیت

برگ درختان سبز در نظر هوشیار هرورقش دفتری است معرفت کردگار
مرشد مذکور از خواب بیدار شده مرثده بحضور شیخ برد دیدش در خانقاه
چراغی روشن نموده در حالت جذبه مشغول خواندن همان شعر است -
شاید در وهله اول این حکایت چندان خارق العاده بنظر نرسد ولی فلاسفه
این عصر نیز عده به رؤیای صادق عقیده منند بعلاوه این حکایت میرساند که
نظر به اهمیت تمام و کلام شیخ پیرایه هائیکه بوی می بستند چندان دور از حقیقت
و بیماخذ نبوده است .

معروف است که فیضی^۱ به تقلید شیخ سعدی این بیت را سرود -
در هر بن مو که می نهی گوش فواره فیض اوست در جوش
و منتظر صله از عالم بالا شد - در همان حال اتفاقا پرنده ای فضله بصورت
فیضی انداخت - فیضی گفت « شعر فهمی عالم بالا معلوم شد »
در دائرة المعارف چمبرز مینویسد که « هوریس » شاعر رومی از حیث
لطافت و صناعت شعری شبیه به سعدی است و از آنجا که شیخ زبان رومی را
میدانست شاید اشعار هوریس را دیده است -

صحت این مطلب و تسلط شیخ بر زبان رومی معلوم نیست و شبیه بداستانی
است که راجع به مسجد جامع آگره هندوستان نقل کرده اند که معماران آن

(۱) فیضی و ابوالفضل دو برادر از خدمت و وزیرای خاص اکبر شاه بودند که
فضل و قابلیتشان نفوذ کامل در روح پادشاه تولید کرده بود .
(مترجم)

اهل ایتالیا بوده اند - دیده شده است که وقتی ملتی از تالاج ترقی به حضیض
ذلت و وبال می افتد آثار و افتخارات گذشته آن ملت پس از چندی مورد
تردید واقع میگردد و اگر آثاری هم داشته باشد مدعیان منسوب بدیگران
میکشند « سرگور اوصلی » از قول شرق شناس معروف « سر ویلیام جونس »
راجع به آثار شیخ مینویسد « علو مقام شیخ بواسطه تربیت و تقویت انابکان فارس
بود که در قرن سیزدهم میلادی در شیراز سلطنت میکردند » در صورتی که
عمر شیخ بیشتر به مسافرت و جهانگردی گذشته و تقویت چندان از سلاطین
ندیده و شعرای دیگری را سراغ داریم که خیلی بیشتر از شیخ راحت دیدند و
مربی داشتند ولی بقدر شیخ خدمت به عالم بشریت نکردند .

بعضی از نویسندگان انگلیسی شیخ را همرتبه شکسپیر دانسته اند و در
مشرق کسانی که از مقام شکسپیر مطلع نباشند این تشبیه را چندان واقعی نمیگذارند
ولی چون معلوم شد که انگلیسها شاعر معروف خود را یکی از بزرگترین
شعراي عالم میدانند آنوقت مقام سعدی نیز در آن تشبیه معین میشود -

مقایسه شاعری شکسپیر و سعدی آسان نیست ولی نکاتی چند در آثار هر دو
آنان یکسان است - شکسپیر و سعدی در آثار خود عقل و عادت را همیشه حکم
افعال بنی نوع انسان قرار میدهند و تصورات آنها از حد طبیعت خارج نیست و
ظرافت در کلام هر دو دیده میشود - تنها قصدهای آنها از نوشتجات خود نیکوئی و
راهنمایی افراد جامعه بشریت است - سعدی با بیانی ساده و دلنشین خواننده را
نصیحت میکند - شکسپیر بوسیله درامهای خود در تماشاشکنندگان نفوذ می یابد -
همان طوریکه صدها اقوال از شیخ بطور ضرب المثل در زبان فارسی جاری است
اصطلاحات و جملات و مصرعهای شکسپیر تا امروز در افواه انگلیسی زبانان است -
بهترین دلیل علو مقام هر دو شاعر آنست که کلامشان در قلوب عامه متکلمین فارسی و

انگلیسی تسلط یافته بود در هر حالت از آثار آنان استفاده روحی میبردند - در
آسیا کتابی بقدر گلستان و بوستان مطلوب عامه نیست - همچنین در اروپا و آمریکا
انگلیسی زبانها آثار هیچ شاعر را بانداره اشعار شکسپیر نمیخوانند

کلیات

شیخ علی بن احمد بن ابی بکر ۴۳ سال بعد از فوت شیخ آثار وی را
حسب ذیل تدوین نموده

۱ در تشرچندین رساله تصوف و عرفان و در نصایح ملوک و حکام^۴

۲ گلستان

۳ بوستان

۴ پند نامه

۵ قصاید فارسی که مشتمل بر مرثیه و مسمعات و مثانات و ترجیعات

می باشد .

۶ قصاید عربیه

۷ طویات - دیوان اول غزلیات

۸ بدایع - دیوان دوم

۹ خواتیم - دیوان سوم

۱۰ غزلیات قدیم که ظاهراً آثار دوره جوانی شیخ است

(۴) معنی از این رسالهها صورت مجلس و خلاصه است که پنج مجلس و ازاده واعظ
بودن شیخ بزرگوار است (مترجم) (۵) معنی مثانات مفهوم نشد مگر اینکه مراد مؤلف اشعار
بسه زبان باشد که در بعضی کلیات ها نیست (مترجم)

۱۱ مجموعه موسوم بصاحبیه که حسب فرمایش خواجه شمس الدین صاحب

دیوان نوشته شده و مشتمل بر قطعات - مثنویات - رباعیات - مفردات است

۱۲ مطایبات و هزلیات

در بین کتب فوق تنها رساله پند نامه محل تردید است بدلیل اینکه اولاً در نسخ قدیمه کلیات مثنوی مذکور یافته نمیشود و دلیل دوم اینکه اشعار این مثنوی نسبت باشعار دیگر شیخ کم مایه تر بنظر مینماید - عقیده نگارنده این است که مثنوی مزبور نیز از آثار شیخ است و اگر کم مایه تر از اشعار دیگر وی است بایستی از آثار اولیه شیخ دانست که مصداق این شعر واقع شده است.

گاهی بر طارم اعلی نشینیم گاهی بر پشت بای خود بنشینیم

در آثار شعرا گاهی کلامی بی اندازه خوب و گاهی کلامی سست بنظر میرسد - فرق بین کلام خدا و کلام بشر همین است. کما قال الله « لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا »

اگر این مثنوی در نسخ قدیمه کلیات دیده نشود میتوان گفت که بدست علی بن احمد نرسیده و بعدها یکی از عاشقان کلام شیخ آنرا بدست آورده بر کلیات افزوده است - در نسخ کلیات امیر خسرو نیز چنین اختلاف دیده می شود -

باری اگر اثبات نسبت مثنوی مذکور بشیخ مشکل باشد دلیلی هم بدست نمیاید که از آن شیخ نیست. اینک بذکر آثار مشهور شیخ می پردازیم و حقایقی که از آن بدست میاید بنظر خوانندگان میرسانیم و انتظار میرود هر قصی بنظر خوانندگان رسد با اقتضای سهو و نسیان که متوجه هر بشری است چشم پوشی کنند -

گلستان و بوستان

تعریف و انتقاد آثار مهمه علمی و ادبی کار آسانی نیست و تقریظ بر گلستان و بوستان نوشتن مانند آنست که شخص بخواهد بر بدیهیات استدلال کند گلستان و بوستان را باید خلاصه و اب آثار شیخ دانست و شهرت آنها در بین فارسی زبانان بیش از کتب دیگری است که در عرض ششصد سال بوجود آمده است - تعلیم این دو کتاب به اطفال از خردی شروع میگردد و انس با آن میادام العمر است - استنساخ و چاپ آنها در مشرق و مغرب از میزان شماره خارج است - ترجمه آنها باغلب السنه اروپائی شده - بزرگان بدون استثنا این دو کتاب را محترم شمرده و استفاده میکنند - سلاطین بسیار روش پادشاهی از آن آموختند - منشیان و دبیران درس فصاحت و بلاغت از آن گرفتند -

مقایسه این دو کتاب بایکدیگر باز کاریست مشکل چون تقریباً محاسن هر دو برابر است و میتوان گفت احدی از فضل من الاخر ولی از بعضی جهات گلستان بر بوستان مزیت دارد و نظیر بوستان را در مطبوعات فارسی میتوان پیدا کرد ولی مانند گلستان را احدی نتوانسته است بنویسد و معلوم نیست بعدها کسی چنین موفقیتهای حاصل نماید - « سرگور او سلی » مینویسد ترجمه لاتینی گلستان چون به اروپائیان معرفی شد مقبولیت عامه یافت و نظر متفکرین را جلب کرد. هدایت مؤلف مجمع الفصحا - شاهنامه و مثنوی معنوی و گلستان و دیوان حافظ را بهترین آثار نظم و نثر فارسی میدانند - در هندوستان نیز کتب اربعه مذکوره بیش از سایر آثار فارسی شهرت و اقبال یافته است - شهرت شاهنامه و دیوان حافظ و مثنوی مولوی بیشتر بواسطه آنست که علاوه بر اهمیت ادبی هر

يك كاملا موافق احتياج زمان نوشته شد و همه كس آنها را دوست داشت . شاهنامه
وقتی نگاشته شد كه اهالی ممالك اسلامي دارای روح سلحشوری و كشور گشائی
بودند و مطالعه شاهنامه كاملا موافق ذوق بلكه موبد افكار آنان واقع گردید
بهمین جهت در حیات خود فردوسی اشعار شاهنامه ورد زبان عامه بود و بعد
از آن سلاطین خوانندگان مخصوص شاهنامه داشتند و قرائت آن مشغله هر صاحب
ذوقی بود و قصص آن بر سر زبان هر عامی * علاوه بر آن داستان سیمرغی كه
زال را میبرد - آفتادن طهمورث بنند دیوان - تنك آمدن رستم از زور بازوی خویش
و سپردن آن بدرگاه خداوند و باز گرفتن آن در جنگ سهراب - كشتن هزارهادیو
هلاک كردن رخش شیر را - شكستن طلسم دژ بهمن - كرشمه های جام جم و
همچنین داستان امیر حمزه و بوستان خیال نیز پیوسته ورد زبانها بود . زمانیکه
مولوی معنوی قرآن خود را بزبان پهلوی آورد تمدن اسلام تحت قوذ تصوف
واقع شده بود - تصانیف و تالیفات شیخ محی الدین ابن العربی - شیخ صدر
الدین قونوی - شیخ شهاب الدین سهروردی - شیخ علاء الدوله سمنانی و غیره
در مذاق عامه تاثیراتی داشت * عرفان در اشعار بیش از هر چیز دیگر مردم
را مجذوب میکرد تشبیهات متنبی و ابو تمام بقدر مضامین عارفانه شیخ اکبر
و ابن فارض پسندیده نبود - کلام رودکی و عنصری دیگر در مقابل حدیقه سنائی
و منطق الطیر شیخ عطار عرض اندام نمیتوانست بکند - مندرجات مثنوی علاوه برداشتن
جنبه تصوف در لباس قصه بود و عظمت مذهب را میرساند و همین باعث شد كه
در حق مولوی ، نیست پیغمبر ولی دارد كتاب و در باب مثنوی اش هست قرآن در زبان
پهلوی ، گفتند مضامین دیوان حافظ راجع به عشق و جوانی و زندگی و شاهد
بازی بود كه همیشه نزد مردم دنیا مرغوب بوده و طرزی كه واردات عشق حقیقی
را در پیرایه های عشق مجازی ادا كرده است آنرا زیاد تر مقبول علمه ساخت *

پس استقبال شایان مردم و شهرت و معروفیت سه کتاب مذکور باعث تعجب نیست. در گلستان از وجوه مذکوره هیچ نیست. نه حکایات رزمی بود و نه افسانه‌های عجیب و غریب و نه حقایق و اسرار شریعت و نکات طریقت و نه غزل‌های عاشقانه داشت، بلکه اساس مضامین و موضوعات گلستان بر اخلاق و بند و موعظت بنا شد که نظر عموم را بخود جلب مینمود. بند و موعظه تا بشکل قصه یا تأثیر نباشد باعث تفرق شنونده است و مقبولیت گلستان در اثر فصاحت و بلاغت و حسن بیان و لطافت ادای آن است.

گلستان پیش از کلیه آثار ادبی فارسی به السنه خارجیه ترجمه و مورد استفاده اهل عالم گردیده است. فضل الله بن عبدالله شیرازی که در اواخر عهد سهدی میزیسته در تاریخ و صاف قطعات ذیل را از گلستان به عربی منظوم کرده است.

قطعه سهدی

گللی خوشبوی در حمام روزی	رسید از دست محبوبی بدستم
بدو گفتم که مشکی یا عبیری	که از بوی دلاویز تو مستم
بگفتا من گللی ناچیز بودم	ولیکن مدتی با گل نشستم
کمال همنشین در من اثر کرد	و گر نه من همان خاکم که هستم

ترجمه عربی

إذا هوفی الحمام طین مطیب	توصل من ایدی کریم الی یدی
فقلت له هل انت مشک و عنبر	فانی من ریاک سکران و متد
آجاب بانئ کنت طیناً مذ لا	فجالت للورد العنی بجمهد
فأثرنی خلقی کمال مجالسی	والا انالتراب الذی کنت فی ید

قطعه سعدی

گر خردمند ز اجلاف جفائی بیند تادل خویش نیازارد و درهم نشود
سنگ بد گوهر را گر کاه ز زرین بشکست قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود

ترجمه عربی

ان نال ندمن الاندال منقصلة حاشی له ان یذیب النفس بالضجر
فالتبر من حجر اذ صار منکسراً فالتبر تبر و ما یزداد فی الحجر
چندی نگذشت که ترجمه عربی گلستان در ممالك عرب - شام -
روم متداول شد و لذت روحی بخوانندگان بخشید - اخیراً نیز جبریل نام
مصری ترجمه نظم به نظم و نثر به نثر گلستان را به عربی منتشر کرده است - بزبان
ترکی هم چندین مرتبه ترجمه شده است که تازه ترین ترجمه توسط برادر و
ولیعهد سلطان عبدالحمید در شادپاشا انجام یافته است - شماره ترجمه گلستان به السنه
خارجہ خالی از اشکال نیست ، دائرة المعارف بریتانی ترجمه های مندرجه ذیل را
تا سال ۱۸۵۲ ذکر میکند

اولین ترجمه را «جنتس» بزبان لاتین با متن فارسی و حواشی درآمستردام
بچاپ رسانید - بعد «دورائر» فرانسوی قونسول در اسکندریه ترجمه فرانسه
گلستان را در پاریس در سال ۱۶۳۴ میلادی طبع نمود - بعد از او «گاردین» در سال
۱۷۸۹ و «سیمالیت» در ۱۸۳۴ بفرانسه ترجمه کردند - در زبان آلمانی معروفترین
ترجمه از «ایریس» است - مترجم مزبور مینویسد که قبل از وی یک نفر آلمانی
ترجمه از کتاب «دورائر» فرانسوی کرده است - ترجمه اولی ایریس بسیار مرغوب
واقع شد و در سال ۱۶۵۴ م با نقل آن بزبان هلندی چاپ شد - «ایریس» بوستان را
نیز بزبان آلمانی ترجمه کرد - «اچ گراف» بسال ۱۸۴۶ م گلستان و بوستان را
بزبان آلمانی ترجمه و طبع نموده است .

ترجمه‌های انگلیسی گلستان عبارتند از - ترجمه گلیدون که در سال ۱۸۰۸ در لندن بطبع رسید - و ترجمه دیگر توسط راس صاحب که برای «انجمن آسیائی» ترجمه کرد - نیز ترجمه استوک که در سال ۱۸۵۲ و ترجمه نظم به نظم و نثر به نثر است و در هر تفورد بچاپ رسیده است - کلیات شیخ را «هرینگتن» در سال ۱۷۹۱ میلادی بطبع رسانید - «گلیدون» در سال ۱۸۰۶ گلستان را چاپ کرد و همان متن دوباره بعد از سه سال در لندن چاپ شد - «جس دیمولن» گلستان را با ترجمه انگلیسی يك بار در کلکته در ۱۸۰۷ میلادی چاپ کرد - دکتر «سپرینگر» گلستان را با اعراب و علامات در ۱۸۰۱ میلادی در کلکته بطبع رسانید و نسخه وی را «اسنوك» با مقابله چندین نسخه خطی در ۱۸۵۰ در «هرتفورد» چاپ و شایع نمود -

علاوه بر نسخ مذکوره در دائرة المعارف بریتانی. گلستان چاپهای متعدد دیگر نیز خورده از جمله «جان پلیت» که بسال ۱۸۷۱ با ترجمه انگلیسی در لندن چاپ کرده و «کاپیتان فورس کلارك» ترجمه انگلیسی بوستان را در ۱۸۷۹ چاپ و منتشر کرده است .

در هندوستان ترجمه گلستان بزبان اردو اول توسط میر شیر علی متخلص به افسوس «در عهد مار کوئیس آف ولزلی» شد و باب هشتم گلستان در زبان «بهاشا» هندی ترجمه شده بعد تمام گلستان توسط «پندت مهرچند داس مهاجن اگروال» بدان زبان ترجمه و در سال ۱۸۸۸ چاپ شد پندت مزبور نام ترجمه خود را «پشوپ بن» نهاد که مرادف گلستان است و پندنامه شیخ را نیز ترجمه منظوم کرده «شیکشا پنتری» خواند - شرح و ترجمه گلستان و همچنین بوستان بارها در نقاط مختلف هند بطبع رسیده که از آنجمله «خیابان گلستان» از خان آرزو

و «بهار بوستان» از تيك چند بسيار معروف است و عاشقان گلستان از طبقات مختلفه هريك موافق ذوق و طبع خود تفسير و تحشيه نموده و آنرا با كتابت و كاغذ اعلى نگاهدارى كرده اند. نسخه از گلستان تهيه شده كه هزارها تومان خرج كتابت و كاغذ و تذهيب و تجلید آن شده است.

ترتيب نيك ابواب گلستان و سلاست بيان و جزالت استعارات و تمثيلات و تشبيهات دلپذير و درعين حال سادگى عبارات ميرساند كه يك قسمت عمده از عمر عزيز شيخ را مصروف داشته است - در اواخر ديباچه خودش ميگويد، برخى از عمر گرانمايه بر آن خرج كرديم و درجاي ديگر ديباچه ظاهر ميدارد كه در فصل بهارى آنرا نوشته است. بعضى را عتيده بر آنست كه شيخ گلستان را در چند ماه تدوين نمودولى اين قول را نمیتوان باور كرد زيرا اشخاصى كه از كار تصنيف و تأليف آگاهند ميدانند كه ترتيب و تدوين يك كتاب نيكو چه اندازه مشكل است هر چه صنايع ادبى در نوشته مصنف بكار رفته باشد بايد حدس زد براى ترتيب لفظ لفظ آن چه اندازه زحمت كشيده است.

در اروپا مسوده هاى تصانيف نويسندگان شهير را پيدا كرده با احتياط حفظ ميكشند - در شمال ايتاليا قريه ويزا «مسقط الراس» شاعر معروف ايتاليائى ايرىستو است كه مسوده هاى آثار وي در آنجا ضبط و محفوظ است - كلام اين مصنف بسيار پسنديده است ولى از مشاهده مسوده ها معلوم ميشود كه هر جمله ايكه در نظر ادبا و فضلا فصيح و بايع تر است در مسوده هشت يا ده مرتبه عوض شده است.

يكى از روى نويسه هاى تصانيف «لارد مكالى» مصنف مشهور انگليسى درموزه لندن موجود است كه در آن حك و اصلاحهاى زياد ديده ميشود -

ظاهر آراجم فصل بهار كه در ديباچه ذكر ميكند مقصودش اين باشد كه سرمايه ايكه سالها

جمع آوری کرد و نامرتب بود پس از مراجعت به میهن به تشویق دوستان مرتب نمود و این ترتیب در فصل بهار شروع و قبل از ختم آن تمام شد - از نظم و ترتیب گلستان و بوستان برمیاید که شیخ در ترتیب آن دو کتاب سعی بلیغ نموده است - حکایات آن اغلب آنهایی است که بر خودش وارد شده یا به چشم خود دیده است - برای تکمیل هر مطلب حکایتی مینویسد که از کسی شنیده یا در کتابی خوانده یا اینکه بر خودش وارد آمده است - مجموع آن مطالب را در هشت باب گلستان و ده باب بوستان آورده است - نیز از ذکر مطالب اخلاقی فروگذار نکرده که در هر حکایت بقدر ضرورت از علم اخلاق نتیجه گرفته است .

همینطور که ادبیات هر کشور از نظم شروع شد در ایران نیز از شاعری آغاز گردید - ثر نویسی چندین قرن بعد از اسلام شروع شد ولی تا زمان شیخ روش صحیحی پیدا نکرد - عبارات ساده نگاشته میشد چنانکه از سفر نامه حکیم ناصر خسرو معلوم میشود - اگر ثر نویس عربیتش غالب بود الفاظ و اشعار عربی را در نوشته های خود بیشتر بکار میبرد . اما عبارت پردازی و مزاح شاعرانه و وزن و سجع در ثر تا عهد سعدی سابقه نداشت - مخصوصاً در علم اخلاق چنان کتابی منثور نوشته نشده بود .

در سنه ۵۵۱ هجری قاضی حمیدالدین ابوبکر بطرز مقامات بدیعی و مقامات حریری در فارسی مقامات حمیدی نوشت که در عبارات آن صنایع لفظی غالب است و مانند مقامات حریری و بدیعی پر است از عبارات مقفی و مسجع و افسانه های خیالی . از قرائت مقامات حمیدی معلوم میشود که نویسنده در زبان عرب دست داشته و به تجنیس و ترصیع لفظی بیشتر می پرداخته است .

دیگر کتاب قابوس نامه است که قابوس بن سکندر ملقب به عنصرالمالی

مقایسه و مقابله گلستان با بهارستان

گلستان- اسکندر رومی را پرسیدند که دیار مغرب و مشرق را بچه گرفتی که ملوک پیشین را خزان و عمر و ملک بیش ازین بود و چنین فتحی میسر نشد گفت بعون خدای عز و جل هر مملکتی را که بگرفتم رعیتش را نیا زردم و نام پادشاهان جز بنکوئی نبردم

بیت

بزرگش نخوانند اهل خرد که نام بزرگان بزشتی برد

قطعه

چون همه هیچ است چون می بگذرد بخت و تخت و امر و نهی و گیر و دار
نام نیک رفتگان ضایع مکن تا بماند نام نیکت یادگار

بهارستان- اسکندر را گفتند بچه سبب یافتی آنچه یافتی از دولت سلطنت و مملکت با صفرسن و حدائق عهد - گفت باستمال دشمنان تا از غائله دشمنی زمام تافتند و از تعاهد دوستان تا در قاعده دوستی استحکام یافتند

بیت

بایدت ملک سکندر چون وی از حسن سیر

دشمنان را دوست گردان دوستان را دوست تر

دانستن فرق بین این دو عبارت از حیث فصاحت و بلاغت بسته بذوق سلیم است - غرض از توضیحات ذیل برتر دانستن عبارت گلستان است نه نقض عبارات بهارستان .

اولا فرقی که در عبارت « اسکندر را پرسیدند » با « اسکندر را گفتند »

ظاهر است که موقع سؤال لفظ پرسیدن مناسب تر از گفتن است - ثانیا در عبارت شیخ چهار لفظ خزائن و عمر و ملك و لشكر مناسب یکدیگرند و لفظ بیجا بکار نرفته است. در عبارت جامی اگر مراد از دولت سلطنت است که هر دو لفظ سلطنت و اِممَلکت و الا لفظ مَمالِکَت حشو است و نیز بعد از صغر سن آوردن حدائق عهد است - ثالثا در بیان شیخ استفهام بجای است چون با وجود کمی لشکر و ملك و عمر فتح مشرق و مغرب خالی از تعجب نیست و در عبارت جامی علت استفهام آشکار نیست. زیرا که بسیاری از پادشاهان در صغر سن بسلطنت رسیده اند رابعا جواب اسکندر بپلام شیخ مختصر تر از این امکان نداشت و الا جواب ناتمام میماند و جوابی که جامی نقل میکند ممکن بود با این جمله «باستعمالت دشمنان و معاهد دوستان» تمام شود - خامسا نتیجه ای که شیخ از این مضمون گرفته بهتر از آن جامی است - نتیجه شیخ آن است که بر هر کس لازم میشود و نتیجه جامی ضروری نیست زیرا مسلم نیست که هر کس دشمنان را دوست و دوستان را دوست تر نماید سلطنت اسکندر نصیب وی گردد و بعلاوه جامی نتیجه نگرفته بلکه خلاصه حکایت را دوباره در بیت گفته است و نتیجه شیخ طوری است که اگر بیان نمیشد بذهن خواننده نمیرسید - نیز نتیجه شیخ برای عموم نافع است و از جامی صرف سلاطین را مفید واقع می گردد که آرزوی ملك سکندر را دارند گلستان - رازیکه نهان خواهی با کسی در میان منه اگر چه دوست مخلص باشد که مر آن دوست را نیز دوستان بسیارند و همچنین مسلسل -

قطعه

خامشی به که ضمیر دل خویش با کسی گفتن و گفتن که مگوی
ای سلیم آب ز سر چشمه بیند که چو پر شد نتوان بستن جوی

بیت

سخنی در نهان نباید گفت که بهر انجمن نشاید گفت
بهارستان - اسرار نهان خود را با هیچ دوستی در میان منه زیرا که بتیاری
بود که در دوستی خلل افتد و بدشمنی بدل گردد

قطعه

ای پسر سری کش از دشمن نهفتن لازم است
به که از افشای آن با دوستی کم دم زنی
دیده بسیار کن سیر سپهر کج نهاد
دوستان دشمن شوند و دوستیها دشمنی

قطعه

هر سرسری مهر که افتد بخاطر
سرعت مکن بموج بیانش نگاشتن
ترسم شود غرامت اظهار آن ترا
مشکل تر از ندامت پوشیده داشتن

در مقابله فوق نیز بلاغت و مزیت گلستان راست
اولاً شیخ میفرماید « رازی که نهان خواهی » یعنی رازی که منظورت
نهان داشتن است و جامی میگوید « اسرار نهان خود را » و اسرار ممکن است
تامدتی پوشیده باشد و بعد لزوماً کشف شود ولی رازی که میخواهند مستور باشد
نباید گفته شود - ثانیاً « با کس در میان منه اگر چه دوست باشد » و « با هیچ
دوستی در میان منه » در بیان دوم تا وقتی که نگوئیم « با دوست هم در میان منه »
عبارت معنی صحیح پیدا نمیکند - ثالثاً شیخ سبب نگفتن راز را این میداند که
دوست شنونده را نیز دوستانی باشند و آنان نیز شنیده بدوستان خود بگویند
مقصود جامی آن است که شاید در دوستی شنونده خللی پیدا شود و دشمن

گردد - مطلب اول صحیح تر است چون هر کس اقلاً یکی دو دوست دارد بین دوستان هم گاهی اتفاق پیدا میشود - رابعاً قطعه شبخ بمراتب از قطعه جامی بهتر است در بیت اول به خصلتی از انسان پی برده که از نظر عامه غایب است .

خامشی به که ضمیر دل خویش با کسی گفتن و گفتن که مگوی
هر چه ممنوع شود انسان نسبت بآن حریص تر میگردد و خودداری از آن مشکل تر مینماید . بنابراین خامشی بهتر است . در بیت دوم مطلب را برهانی و واضح میکند - حسن مضمون جامی آنست که میرساند آنچه را از دشمن پنهان میداری بادوست هم در میان منه . در این مورد لفظ افشاء زاید است زیرا که بجای « از آن دم نرنی » « از افشای آن دم نرنی » گفته است و مصرع آخر قطعه نیز تکرار است - خامساً این فرد

سخنی در خلا نباید گفت کان سخن بر ملا نشاید گفت

از شیخ بزرگوار سهل ممتنع است - بعضی مردم در مجلسی که خالی از اغیار باشد صحبت از ناگفتنی ها میکنند غافل از آنکه سخن بالاخره بگوش مدعیان خواهد رسید - در این فرد سعدی صنایع شعری بسیار بکار گرفته است - جامی بجای فرد قطعه دیگری آورده است و بجای اظهار کردن « بموج بیان نداشتن » مینویسد و استعمال کلمه ندامت بیجا بنظر میآید چونکه معمولاً ندامتی از پوشیده داشتن راز حاصل نمیکردد - الفاظ پیگانه بی تناسب مانند حدائق عهد - غائله - تعاهد - نیز آمده در صورتیکه از قلم شیخ يك لفظ بی مناسبت تراوش نکرده است

مقابله گلستان و خارستان

گلستان - حکیمان دیر دیر خورند و عابدان نیم سیر و زاهدان تاسد رمق
و جوانان تا طبق بر گیرند و پیران تا عرق کنند - اما قلندران چندان خورند که
در معده جای نفس نماند و بر سفره روزی کس

بیت

اسیر بند شکم رادو شب نگیرد خواب شبی زمعده سنگی شبی زدلتنگی
عالم نا پرهیز کار کور مشعل دار است یهدی به و هولایهتدی

بیت

بیفائده هر که عمر در باخت چیزی نخزید و زر نینداخت
خارستان - هر که در گرسنگی طاقت نیارد باید که سه يك شکم
را از طعام پر کند و سه يك دیگر را از آب و سه يك دیگر از برای نفس زدن
رها کنند - اما صوفیان وقت ما میگویند که تو همه شکم را از طعام پر کن
آب خود چیز لطیف است خود را جای میکند که لطیفان را جای کم نباشد
و نفس را جای گو مباش

بیت

بشنو که چه گفت صوفی پرواری چون سیر شدی چراغ جان داری
علم با عمل همچو طعام بانمک است هر کرا هر دو هست حکمتی تمام دارد و طعام
بی نمک را چه توان کرد

بیت

عمل بی علم نامضبوط باشد همیشه شرط با مشروط باشد
از مقایسه هر دو عبارت هر کس اطلاعات جزئی هم داشته باشد بخوبی
میتواند بفهمد عبارات خارستان در مقابل گلستان چه اندازه بی وقع و سبک و

کم مایه است بنابر این از انتقاد صرف نظر نموده بمذاق خوانندگان واگذار می‌کنیم.

قآنی شیرازی در آخر کتآب پریشان عمر خود را از ۳۰ سال کمتر مینویسد. شیخ گلستان را در ایام پیری نگاشت پس اگر بگوئیم قآنی از شیخ تقلید کرده بیجا نیست چونکه تصنیف کتابی که نتیجه تجربه چندین ساله باید باشد از جوان دور است. بعقیده نگارنده قآنی در سن كهولت نیز نمیتوانست پریشانی بنویسد که بتواند در مقابل گلستان عرض اندام کند زیرا که عمر وی در قصیده سرائی صرف شد و قصیده سرائی باحقایق گوئی تباین دارد. قآنی سعی بلیغ نمود که عبارت پریشان مانند گلستان مطبوع شود ولی از عهده بر نیامد و تنها جوانان خام طبع از آن لذت توانند برد. خاتمه کتآب محتوی نصایحی است مفید بحال انبای ملوک بقیه هزلیات قبیح و مطالب بی فائده است که بکار خواندن نمیخورد و عجب است که از ذکر چنان حکایات نتیجه عرفانی میگیرد. خاتمه پریشان خالی از ظرافت و در مقابل باب هشتم گلستان بی چاشنی معلوم میشود و در آن مضامین مطبوعه بسیار قلیل است فصاحت و بلاغت پریشان محل شبهه نیست. در این پند

پادشاهان را در نظام ممالك دست در افشان بکار است و تیغ سرافشان تا که بدان دوستان شوند فراهم تا که بدین دشمنان شوند پریشان اگر بخواهد بیش از این عبارت پردازی نماید مجبور است از مرحله حقیقت دور بيفتد و در پند دیگر تواضع راستایش و تکبر را نکوهش میکند و خواسته است مطلب عمده را ذکر کند که خیال شاعرانه و درشت هم بیان نشده است. در همین مضمون شیخ در بوستان فرماید

ز خالك آفریدت خداوند پاك
پس ای بنده افتادگی كن چو خالك

حریص و جهان سوز و سرکش مباش ز خاک آفریدن دت آتش مباش
چو گردن کشید آتش هولناک به بیچارگی تن بینداخت خاک
چو آن سرفرازی نمود این کمی از آن دیو کردند ازین آدمی
البته قآنی در دیباچه پریشان عذر خواهی میکند و خود را در مقابل شیخ
هیچ میداند و اظهار میدارد که باصرار و ابرام دوستان پریشان خود را
پرداخته است .

مقایسه گلستان و پریشان

گلستان - ای فرزند دخل آب روانست و خرج آسیای گردان یعنی
خرج فراوان کردن مسلم کسی راست که دخل معین دارد قطعه
چو دخلت نیست خرج آهسته تر کن که میخوانند ملاحان سرودی
اگر باران بکوهستان نبارد بسالی دجله گردد خشک رودی
پریشان - دخل سرچشمه ایست و مخارج جوی چند که آب سرچشمه
در آنها جاری است و لاشک که چون سرچشمه مسدود شود جویها خشک شود پس
هر کس آب در جو جاری خواهد سرچشمه را رعایت کند . ایضا - خرج باندازه
دخل باید کرد نه آنکه خرج معلوم باشد و دخل موهوم چه این معنی نامعقول
است که بار در پیش قدم باشد و بار گیر در حین عدم
قطعه

الا ای آنکه خرجت هست موجود بکارت می نیاید دخل معدوم
شنیدستی کسی از بهر جولان نشیند بر فراز اسب موهوم
در این مثال از گلستان فقط يك عبارت و از پریشان دو عبارت متناسب
درج شد و بیان شیخ از هر دو بیان قآنی بلیغ تر است مخاطب شیخ فرزند است
و بیدار متناسب است زیرا که اظهار شفتت برای ناصح ضروری است بعد تشبیه

دخل و خرج بآب روان و آسیای گردان که لازم و ملزوم یکدیگر است -
 قآنی دخل را به سرچشمه و خرج را به جوی تشبیه میکند که ماخود از مضمون
 شیخ است و مثال خشك شدن دجله در اثر نباریدن باران که شیخ در قطعه آورده بدیهی
 و در عین حال معمولی است نظر بر این شیخ آنرا منسوب به ملاحان کرده است ولی
 قآنی ملتفت این نکته نشده است. قآنی میگوید وقتی سرچشمه را بستند جوی
 فوراً خشك میشود و شیخ برای خشك شدن مدتی قائل میگردد. شیخ بسته شدن
 سرچشمه را از دست قدرت دانسته و «اگر باران بکوهستان نبارد» آورده و
 قآنی میگوید اگر کسی میخواهد جوی جاری داشته باشد باید از سرچشمه
 آگاه باشد یعنی نگذارد بسته شود در صورتیکه این امر قدرت است. در عبارتی
 که باین جمله شروع میشود «خرج باندازه دخل باید کرد» جمله «نه آنکه خرج
 معلوم باشد و دخل موهوم» متناسب نیست بهتر بود اگر اینطور میگفت «نه آنکه
 دخل اندك باشد و خرج بسیار» بعلاوه این مضمون در حقیقت درست نیست چون
 بامید دخل موهوم خرج کردن جز در مواقع مخصوص مذموم نیست مثل اینکه
 تمام روستائیان و پیشه‌وران ممالك بامید دخل موهوم ملیونها پول صرف میکنند
 و در این مورد خرج را به سوار شدن بر اسب موهوم تشبیه کردن زیبنده
 نیست بجهت اینکه هیچکس بر اسب موهوم سوار نمیشود ولی بامید دخل موهوم
 ملیونها پول صرف شده و میشود.

گلستان - خشم بیش از حد گرفتن و حشت آورد، لطف، بیوقت هیبت
 ببرد. نه چندان درشتی کن که از توسیر گردند نه چندان نرمی که بر تو دلیر.

ابیات

چورگ زن که جراح و مرهم نه است	درشتی و نرمی بهم در به است
نه سستی که نازل کند قدر خویش،	درشتی نگیرد خردمند پیش

نظم

جوانی با پدر گفت ای خردمند مرا تعلیم کن پیرانه يك پند
 بگفتا نیمک مردی کن نه چندان که گردد چیره گرگ تیز دندان

پريشان- کسانی که ظرافت و شوخی بسیار کنند یا بغایت رقیق القاب و وسیع الخلق باشند سرداری و سالاری لشکر را نشانید . چه این صفت موجب جسارت لشکریان شود و گاه باشد که هر چه گوید به ظرافت و شوخی حمل کنند و نیز اندک مهربانی و وسعت خلق لازم است که لشکریان را بیم خستنی و بستن نباشد و دور نیست که از بیم چشم و گوش حقوق پادشاه فراموش کنند و در مخالفت همزبان شوند و در وقت کار سستی کنند تا کار فاسد شود .

مثنوی

کسی را که شد حکمران بر سپاه دو خصلت همی داشت باید نگاه
 عتابی عیان اندر و صد خطاب خطابی نهان اندر و صد عتاب
 بهر نوش او نیش ها جان گداز بهر نیش او نوشها دل واز
 يك دست شمشیر زهر آب دار يك دست دریای گوهر تشار

در این جا بین مضمون گلستان و پريشان فرق جزئی هست . شیخ خطاب بعموم میکند و روی سخن قآنی به افسران سپاه است . بهمین جهت مقابله تمام نمیتوان کرد ولی چون نفس مضمون متحد است میتوان چند قسمت برای مقابله بدست آورد . کلام شیخ لفظاً و معنأ بر کلام قآنی برتری دارد . اولاً در کلام شیخ وزن و آهنگ مخصوصی است که در کلام قآنی نیست و همین آهنگ اگر در معنی و فصاحت و بلاغت باشد حسن نگارش و شاعری است . در عبارات شیخ الناط مقابله چنان خوب آمده که باعث رونق معنی مقصود گردیده یعنی ضخیم و

لطف - بیش از حد و بیوقت - وحشت و هیبت - آرد و ببرد - درشتی و نرمی که به فساد تمثیل میکند چقدر بلیغ است و تا چه اندازه باختصار پرداخته است. و در بیت دوم چه مضمون عالی را در دو مصرع آورده است یعنی اینکه درشتی را شعار قرار دادن و هیچگاه نرمی نمودن خلاف عقل و زشت است و همچنین تسلیم صرف بودن و گاهی درشتی نکردن پسندیده نیست زیرا که از این عمل شخص در نظر دیگران حقیر میشود. راجع به نیکو بی محل نظم ثانی بجز و با پیرایه زیبا بیان شده است - درنثر قاآنی مطلب قابل ذکر است که بتوان بانثر شیخ مقابله کرد پیدا نمیشود و درنظم هم بآب و رنگ الفاظ بیشتر پرداخته است بنابراین انتقاد بر عبارت پریشان لزومی ندارد.

اینک از مزایای بیشمار گلستان صرف نظر نموده تنها به محاسن انشائی آن میپردازیم. در ادبیات فارسی از هیچ کتبی بقدر گلستان عبارات و اشعار بطور ضرب المثل گرفته نشده است. مقداری از آنها در ذیل درج میگردد:

- (۱) هر عیب که سلطان به پسندد هنر است (۲) هر که آمد عمارت نوساخت رفت و منزل بدیگری پرداخت (۳) حاجت مشاطه نیست روی دلارام را (۴) نه هر چه بقامت مهتر بقیمت بهتر (۵) هر که دست از جان بشوید هر چه در دل دارد بگوید (۶) ده درویش در گلیمی بجسبند و دو پادشاه در اقلیمی نگنجند - (۷) سرچشمه شاید گرفتن به بیل - چو پر شد نشاید گذشتن به پیل (۸) پرتو نیکان نگیرد هر که بنیادش بد است (۹) افعی کشتن و بچه اش نگاه داشتن کار خردمندان نیست (۱۰) پسر نوح با بدان بنشست - خاندان نبوتش گم شد (۱۱) دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد (۱۲) عاقبت گرگ زاده گرگ شود (۱۳) باران که در لطافت طبعش خلافت نیست - در باغ لاله روید و در شوره زار خس (۱۴) توانگری بعلم است نه بمال و بزرگی بمقل است نه بسال (۱۵) دشمن چه کند چو

مهربان باشد دوست (۱۶) حسود را چکنم کوز خود برنج دراست (۱۷) قدر عافیت کسی داند که بمصیبتی گرفتار آید (۱۸) آنانکه غنی ترند محتاج ترند (۱۹) چو عضوی بدرد آورد روزگار - دگر عضوهارا نماند قرار (۲۰) دامن از کجا آرم که جامه ندارم (۲۱) هر کجا چشمه ای بود شیرین - مردم و مرغ و مور گرد آیند (۲۲) راستی موجب رضای خداست - کس ندیدم که گم شد از ره راست (۲۳) آنرا که حساب پاکست از محاسبه چه پاکست (۲۴) تو پاک باش و مداد ای برادر از کس پاک - ز تند جامه ناپاک گازران برسنگ (۲۵) تا تریاق از عراق آرند مار گزیده مرده باشد (۲۶) بدریا در منافع بیشمار است - اگر خواهی سلامت در کنار است (۲۷) دوست آن باشد که گیرد دست دوست در پریشان حالی و درماندگی (۲۸) در میر و وزیر و سلطان را - بیوسیت مگرد پیرامن - سگ و دربان چو یافتند غریب - این گریبان بگیرد آن دامن (۲۹) خدا یار است مسلم نزر گواری و لطف - که جرم بیند و نان برقرار میدارد (۳۰) بنیاد ظلم در جهان اندک بود هر که آمد بر آن مزید کرد تا بدین غایت رسید (۳۱) هر که با فولاد بازو پنجه کرد - ساعد سیمین خود را رنجه کرد (۳۲) چو کردی با کلوخ انداز پیکار سر خود را بنادانی شکستی - چوسنگ انداختی بر روی دشمن - حذر کن کاندرا اما جش نشستی (۳۳) کس نیاموخت علم تیر از من - که مرا عاقبت نشانه نکرد (۳۴) دریاب کنون که نعمت هست بدست - کاین دولت و ملک میرود دست بدست (۳۵) گر وزیر از خدا بترسیدی - همچنان کز ملک ملک بودی (۳۶) بر گردن او بماند و بر ما بگذشت (۳۷) اگر شه روز را گوید شب است این - باید گفت اینک ماه و پروین (۳۸) جهان دیده بسیار گوید دروغ (۳۹) چو کاری بی فضول من بر آید - مرا در وی سخن گفتن نشاید (۴۰) اگر روزی بدانش بر فزودی زبندان تنک روزی تر نبودی (۴۱) محاسب را درون خانه چکار (۴۲) هر که عیب

د گران پیش تو آوردو شمرد. بی گمان عیب تو پیش د گران خواهد برد (۴۳) یار شاطرم نه بار خاطر (۴۴) چو از قومی یکی بی دانشی کرد نه که را منزات ماند نه مه را (۴۵) من آنم که من دانم (۴۶) گهی بر طارم اعلا نشینیم. گهی بر پشت پای خود نه بینیم (۴۷) فهم سخن گر نکند مستمع - قوت طبع از متکلم مجوی (۴۸) خانه دوستان برو ب و در دشمنان مکوب (۴۹) درویش صفت باش و کلاه تری دار (۵۰) نیک باشی و بدت گوید خلق - به که بد باشی و نیکت گویند (۵۱) اگر دنیا نباشد دردمندیم - و گر باشد بمهرش پای بندیم (۵۲) درویش هر کجا که شب آید سرای اوست (۵۳) پای در زنجیر پیش دوستان - به که بایگانگان در بوستان (۵۴) زن بد در سرای مرد نکو - هم در این عالمست دوزخ او (۵۵) کوفته را نان تهی کوفته است (۵۶) او خویشتن گم است کرا رهبری کند (۵۷) باطل است آنچه مدعی گوید (۵۸) مرد باید که گیرد اندر گوش - و ر نوشته است پند بر دیوار (۵۹) خاک شو پیش از آن که خاک شوی - اگر خاکی نباشد آدمی نیست (۶۱) همراه اگر شتاب کند همراه تو نیست (۶۲) خوی بد در طبیعتی که نشست و رود جز بوقت مرگ از دست (۶۳) حقا که با عتوبت دوزخ برابر است. رفتن پای مردی همسایه در بهشت (۶۴) خوردن برای زیستن و ذکر کردن است تو معتقد که زیستن از بهر خوردنست (۶۵) نه چندان بخور کز دهانت بر آید - نه چندان که از ضعف جانت بر آید (۶۶) عطای او بقلای او بخشیدم (۶۷) هر که نان از عمل خویش خورد منمت از حاتم طائی نکشد (۶۸) گربه مسکین اگر برداشتی - تخم گنجشک از زمین برداشتی (۶۹) مور همان به که نباشد پرش (۷۰) گفت چشم تنک دنیا دار را. یا قناعت پر کند یا خاک گور (۷۱) منعم بکوه و دشت و بیابان غریب نیست (۷۲) شاهد آنجا که رود عزت و حرمت بیند - و بر آید بقهرش پدر و مادر خویش (۷۳) به از روی زیباست

آواز خوش- که این حظ نفس است و آن قوت روح (۷۴) رزق هر چند بیگمان
 برسد- شرط عقل است جستن از درها (۷۵) بدوزد طمع دیده هوشمند (۷۶) مورچگان
 را چه بود اتفاق- شیر ژبان را بدراتند پوست (۷۷) صیاد نه هر بار شکاری ببرد -
 باشد که یکی روز بلندگش بدرد (۷۸) گاه باشد که کودکی نادان- بغلط بر حدف
 زند تیری (۷۹) گردن بی طمع بلند بود (۸۰) ای شکم بی هنر پیچ پیچ- صبرنداری
 که بسازی بهیچ (۸۱) یکی نقصان مایه و دوم شماتت همسایه (۸۲) اگر از هر دو جانب
 جاهلانند- اگر زنجیر باشد بگسلانند (۸۳) مرا بخیر تو امید نیست شر مرسان -
 (۸۴) تو باوج فلک چه دانی چیست- چون ندانی که در سرایت کیست (۸۵) گرتو
 قرآن بدین نمط خوانی- بیری رونق از مسلمانانی (۸۶) چشم بدانندیش که برکنده
 باد- عیب نماید هنرش در نظر (۸۷) نکوئی بآبدان کردن چنانست- که بد کردن بجای
 نیکمردان (۸۸) سرمانداری سرخویش گیر (۸۹) ناز بر آن کن که خریدار تست (۹۰)
 خطا بر بزرگان گرفتن خطاست (۹۱) چون مضبوط شد اعتدال مزاج- نه عزیمت اثر
 کنند نه علاج (۹۲) زن جوان را اگر تیری در پهلوی نشیند به که پیری (۹۳) تو بجای پدر
 چه کردی خیر- تا همان چشم داری از بسرت (۹۴) اسب تازی دوتک رود بشکار
 شتر آهسته میرود شب و روز (۹۵) خر عیسی گرش بمکه برند- چون بیاید هنوز
 خر باشد (۹۶) میراث پدر خواهی علم پدر آموز (۹۷) هر که در خردیش ادب
 نکند- در بزرگی فلاح از او برخاست (۹۸) هر آن طفل کو جور آموزگار
 نبیند جفا بیند از روزگار (۹۹) جور استاد به که مهر پدر (۱۰۰) چو دخالت نیست
 خرج آهسته تر کن (۱۰۱) کریمان را بدست اندر درم نیست درم داران عالم را
 کرم نیست (۱۰۲) براکنده روزی براکنده دل- خداوند روزی بخود مشتغل (۱۰۳)
 مگی را اگر کلوخی بر سر آید- ز شادی بر جهد کاین استخوان است- و گرنه مشی

دو کس بردوش گیرند- لثیم الطبع پندارد که خوانست (۱۰۴) هر جا که گلست خار است (۱۰۵) منت منه که خدمت سلطان همیکنم- منت شناس از او که بخدمت بداشتت (۱۰۶) نه محقق بود نه دانشمند- چارپائی بر او کتابی چند (۱۰۷) پیش دیوار آنچه گوئی هوشدار- تا نباشد در پس دیوار گوش (۱۰۸) همه کس عقل خود بکمال نماید و فرزند خود بجمال (۱۰۹) گر از بسیط زمین عقل منعدم گردد- بخود گمان نبرد هیچکس که نادانم (۱۱۰) که خبث نفس نگردد بسالها معلوم (۱۱۱) درشتی و نرمی بهم در به است- چورک زن که جراح و مرهم نه است (۱۱۲) مشک آنست که خود بیوید نه که عطار بگوید (۱۱۳) اندک اندک شود بهم بسیار (۱۱۴) که بسیار خوار است بسیار خوار (۱۱۵) کهن جامه خویش آراستن- به از جامه عاریت خواستن (۱۱۶) بر رسولان بلاغ باشد و بس

مقولهای فوق هم در تحریر و هم در تقریر فارسی رائج است و شاید بهمین اندازه مصراع و فرد و غیره در نوشتن تنها بکار میرود و گلستان و بوستان بیشتر در تعلیم کودکان و جوانان بکار رفته است و بطوریکه باید آنان از فصاحت و بلاغت آن دو کتاب استفاده نموده اند ولی چون حافظه اطفال مهمیای فرا گرفتن عبارات و اشعار است حفظ میکنند و اغلب از ضرب المثلها که از گلستان و بوستان در زبان فارسی رایج است آنهائی است که فارسی زبانان در کودکی حفظ کرده و از مضمون آن بقدر فهم خود لذت برده و تا آخر عمر فراموش نکرده اند و اگر بزرگان نیز بهمان پایه ارتباط با گلستان و بوستان پیدا میکنند قسمت عمده از آن کتاب با وفق و تناسبی که بامذاق عامه دارد بر زبان فارسی زبانان مانند آثار شکسپیر بر زبان انگلیسان جاری می بود- اغلب اشعار ضرب المثل میشود که مطابق ذوق و حال عامه مردم باشد و این خصوصیت در زبان فارسی منحصر بکلام سعدی است

مقبولیت بوستان کم از گلستان نیست - همانطوریکه فردوسی از
 حیث اشعار رزمی بر همه ترجیح دارد شیخ از حیث پند و عشق و
 جوانی و ظرافت و مزاح و زهد و ریا و غیره نیز بر همگان مقدم است در شاهنامه
 هر جا فردوسی میخواهد غیر از اشعار رزمی بگوید از لطف کلامش میبکاهد
 بهمین جهت مثنوی عشقی وی یوسف و زلیخا بقدر شاهنامه اش مقبول عام نشد
 در بوستان مذکور است که شخصی بر اشعار رزمی شیخ اعتراض کرده گفت
 نمیتوانی مانند دیگران در این زمینه سخن برانی شیخ میگوید «را خیال جنك
 نیست والا از هیچ بیانی عاجز نیستم ممکن است برایم که با تیغ قلم تمام دفاتر
 شعر و سخن را بدرم - بعد حکایتی راجع به شاطر صفاهانی در جنك تاتار ذکر
 میکند که با وجود فصاحت با شاهنامه فردوسی برابری نمیتواند بکند

مذاق و احساسات بیشتر منوط بهادت است چنانچه اغذیه مهمانگی در
 کشور دیگر مرغوب واقع نمیشود و عطریرا که دسته دوست دارند دسته دیگر
 نمیپسندند - لطف شعر نیز از آنجائیکه امر ذوقی و احساساتی است بسته بهادت
 میباشد - در هندوستان سبك مرثیه سرائی دو شاعر معروف «انیس» و «دیر»
 سالهاست مرسوم گشته و هر کس خواسته است مرثیه بسازد تبعیت از آنان کرده
 چند بند در تعریف شمشیر و چند بند در توصیف اسب گفته سپس بیان مصائب
 امام حسین پرداخته است - و مرثیه های کسانی که غیر این سبك اختیار کرده اند
 مقبول واقع نشده است - همینطور لازمه اشعار رزمی سبك فردوسی است و شیخ
 آن سبك را تبعیت نکرد و در مثنوی رزمیه خویش الفاظ عربی بکار برد و تطویل
 داستان را روا نداشت - دقیقی داستان گشتاسب و ارجاسب را در هزار بیت سرود
 و اجل ویرا مهلت نداد که شاهنامه را تمام کند چون فردوسی بنظم بقیه شاهنامه

پرداخت همان سبک دقیقی را که مقبول واقع شده بود اختیار کرد و بهمین جهت هزار بیت مزبور تا امروز شامل شاهنامه است و فرقی میان آن و اشعار دیگر شاهنامه معلوم نمیشود.

در زبان فارسی چهار مثنوی شهرت و مرغوبیت عامه یافته است * شاهنامه ، سکندر نامه - مثنوی مولوی و بوستان - از حیث فصاحت و بلاغت سکندر نامه نظامی و بوستان سعدی متشابهند - شاهنامه و مثنوی مولوی بواسطه اهمیت معانی مانند یکدگرند - سعدی و نظامی توجه بسیار به فصاحت و استحکام و درستی کلام و آمیزش و ترکیبات لغوی داشته اند در صورتیکه فردوسی و مولوی بادای مطلب بیشتر می پرداخته اند - ضمناً دیده میشود که در دو مثنوی اخیر الذکر بعضی محسنات فصاحت هست که در سکندر نامه و بوستان با توجه خاصی که سعدی و نظامی باین قسمت داشته اند هویدا نیست .

بوستان و سکندر نامه بجهاتی که ذکر شد یکدیگر شبیه اند ولی تفاوت نیز بین آن دو هست -- نظامی در سرودن سکندر نامه از مبالغه های شاعرانه استعارات عجیب و تنوع تمثیلات خودداری نکرده و مطالب را بانمید خاص و مقدمه های مفصل شروع کرده در صورتیکه شیخ در بوستان نهایت سادگی و شیرینی الفاظ و ترکیبات پسندیده و تخیلات عام فهم و تعدیل مبالغه و حسن ترتیب و لطف ادا و اهمیت تمثیل و کنایات ظریفه بکار برده است - از مقابله اشعار ذیل فرق ادای کلام سعدی و نظامی معلوم است

در این معنی که مخلوق بیشمار در زیر زمین مدفونند نظامی در سکندر نامه

میگوید

فلک در بلندی زمین در مفاک یکی طشت خون شد یکی طشت خاک

نشته بر این هردو آلوده طشت
زمین گر بضاعت برون آورد
زخون سیاوش بسی سر نوشت
در جای دیگر سکندر نامه راجع بهمین مطلب آمده

که داند که این دخمه دام و دد
چه نیرنك بابخردان ساخته است
چه تاریخها دارد از نك و بد
و شیخ در باب همین معنی در بوستان اینطور آورده است

زدم تیشه يك روز بر تل خاك
که زنهار اگر مردی آهسته تر
بگوش آمدم ناله درد ناك
و در جای دیگر بوستان راجع بهمین مضمون آمده

در این باغ سروی نیامد بلند
عجب نیست بر خاك اگر گل شكفت
که باد اجل بیخش از بن نکند
در سکندر نامه راجع به ترغیب بقناعت نظامی میگوید

تو نیز از نهی بار گردن زدوش
چو دریا بسرمایه خویش باش
ز گردن کشان بر نیاری خروش
بمهمانی خویش تا روز مرگ
هم از بود خود سود خود بر تراش
چو پيله زبرگ کسان خورد گاز
درختی شو از خویشتن ساز برگ
در بوستان این مطلب در اشعار ذیل بیان شده است

شنیدم که در روزگار قدیم
مپندار کاین قول معقول نیست
شدی سنك در دست ابدال سیم
چو قانع شدی سنك و سیمت یکاست
چه مشت زرش پیش همت چه خاك
گدارا کند يك درم سیم سیر
فریدون بملك عجم نیم سیر

گدائی که بر خاطرش بند نیست به از پادشاهی که خرسند نیست
در تحسرو افسوس بر عهد شباب در سنگندر نامه آمده

جوانی شد و زندگانی بماند جهان گوممان چون جوانی نماند
جوانی بود خوبی آدمی چو خوبی رود کی بود خرمی
چوبی سست و پوسیده شد استخوان دگر قهقهه خوبروئی مخوان
غرور جوانی چو از سر گذشت ز گستاخ کاری فرو شوی دست
بهی چه ره باغ چندان بود که شمشاد با لاله خندان بود
چو باد خزان در افتد باغ زمانه دهد جای بلبل به زاغ
بود برگ ریزان چو شاخ بلند دل باغبان زان شود دردمند
ریاحین ز بستان شود ناپدید در باغ را کس نجوید کلید
بنال ای کهن بلبل سالخورد که رخساره سرخ گل گشت زرد
دوتا شد سهی سرو آراسته کدیور شد از باغ برخاسته
چو تاریخ پنجه در آمد بسال دگر گونه شد برشتابنده حال
سر از بار سنگی در آمد بسنگ جمازه به تنگ آمد از راه تنگ
فرو ماند دستم زمی خواستن گران گشت پایم زبر خاستن
تم گونه لاجوردی گرفت گلم سرخی انداخت زردی گرفت
همان بوز چو گسانی باد پای بصد زخم چو گان نه جنبد زجای
طرب را زمیخانه گم شد کلید نشان پشیمانی آمد پدید
در بوستان راجع بهمین مضمون در ضمن حکایتی سعدی میگوید

چو باد صبا بر گلستان وزد چمیدن درخت جوان را سزد
چمد تاجوان است و سرسبز و خید شکسته شود چون بزرده رسید
بهاران که باد آورد بید مشک بریزد درخت کهن بر گشک

نه زبید مرا با جوانان چمید
 بقید اندرم جره بازی که بود
 شماراست نوبت بر این خوان نشست
 چو بر سر نشست از بزرگی غبار
 مرا برف بارید بر پر زاغ
 کند جلوه طاوس صاحب جمال
 مرا غله نیک آمد اندر درو
 گلستان مارا طراوت گذشت
 مرا تکیه جان پدر بر عصاست
 مسلم جوان راست بر پای جست
 گل سرخ رویم نگر زر ناب
 هوس بختن از کدوک ناتمام
 مرا می بیاید چو طفلان گریست
 نکو گفت لقمان که نازیستن
 هم از بامدادان در کلبه بست
 جوان تا رساند سیاهی بنور

که بر عارض صبح پیری دمید
 دما دم سر رشته خواهد ربود
 که ما از تنعم بشستیم دست
 دگر چشم عیش جوانی مدار
 نشاید چو بلبل تماشای باغ
 چه میخواهی از بازبرکنده بال
 شمارا کنون میدمد سبزه نو
 که گلدسته بندد چو پژمرده گشت
 دگر تکیه بر زندگانی خطاست
 که پیران بر استعانت بدست
 فرو رفت چون زرد شد آفتاب
 چنان زشت نبود که از پیر خام
 ز شرم گناهان ز طفلان زیت
 به از سالها بر خطا زیستن
 به از سود و سرمایه دادن زدست
 بسرد پیر مسکین سپیدی بگور

از اشعار فوق مستفاد میشود که بیان شیخ بسیار روان و سلیس است و فهم تمثیلات
 وی برای عموم ممکن است اما آثار نظامی پر است از تمثیلات عجیب و غریب و
 بیانات درهم و پیچ در پیچ - ذیلا اشعار رزمیه شاطر صفاهانی بوستان با اشعار مشابه
 آن از سکندر نامه برای مقایسه درج میشود که از ملاحظه آنها خواننده درخواهد
 یافت که هیچکدام پایه شاهنامه نمیرسد .

بوستان

سکندرنامه

دو لشکر بهم بر زدند از کمین
تو گفתי زدند آسمان بر زمین
ز باریدن تیر همچون تگرگ
بهر گوشه برخاست طوفان مرگ
بصید هژ بران پر خاش ساز
کمند اژدهای دهن کرده باز
زمین آسمان شد ز گرد کبود
چو انجم درو برق شمشیر و خود
چو ابر اسب تازی بر انگیختیم
چو باران پلارک فرو ریختیم

دو لشکر چو مور و ماخ تاختند
نبرد جهان در جهان ساختند
بشمشیر پولاد و تیر خدنگ
گذر گاه بر مور کردند تنگ
کمند اژدهای مسلسل شکنج
دهن باز کرده بتاراج گنج
زمین کسو ساطی بد آراسته
غباری شد از جای برخاسته
بر انگیخت رزمی چو بارنده میغ
تگرگشز پیکان و باران ز تیغ

البتة مقایسه فوق تعیین مقام شاعری آنان را نمیکند - فردوسی در سبك خود و همچنین نظامی در روش خویش بی نظیرند *

دیگر از خوشه چینان خرمن سعدی شیخ علی حزین است که مثنوی مختصری بنام خرابات به سبك بوستان سروده است شیخ علی حزین که ویرا خاتم الشعراء هندوستان گفته اند بر مثنوی خرابات فخر میکند و چنین گوید

سخن سنج گر هست هشیار مغز
از این نامه گردون پر آوازه شد
نوائی که این خامه بنیاد کرد
بگوش نظامی اگر می رسید
بتعظیم من رخ نهادی بخاک

کند قوت جان این گهرهای فقر
روان سخن گستران تازه شد
دل طوسی و رود کی شاد کرد
سرودی از این خسروانی نشید
که احسنت ای تیره تا بناك

و گسر سعدی شهد پرور ادا شنیدی ز صور نی من نوا
 سماعش ز سر عقل بردی و هوش زبان مهر کردی شدی جمله گوش
 معلوم میشود که حزین از مثنوی مزبور خیلی راضی بوده و در سرگذشت
 خود مینویسد: بسیاری از مطالب عالیّه و سخنان دلپذیر در آن کتاب بسلامك
 نظم در آمد»

از ملاحظه چند شعر ذیل معلوم میگردد که هر دو جسمی متشابهند یکی
 جاندار و دیگری بیجان
 مقایسه ذیل از هر دو شاعر راجع به قحط است که اتفاقاً در هر دو
 مثنوی هست *

بوستان

چنان قحط سالی شد اندر دمشق که یاران فراموش کردند عشق
 چنان آسمان بر زمین شد بخیل که لب تر نکردند زرع و نخیل
 نجو شید سر چشمهای قدیم نمایند آب جز آب چشم یتیم
 نبودی بجز آه بیوّه زنی اگر بر شدی دودی از روزنی
 چو درویش بی برگ دیدم درخت قوی بازوان سست و درمانده سخت
 نه در راغ سبزه نه در باغ شخ ماخ بوستان خورد و مردم ماخ

خرابات

شنیدم که در عهد بهرام گور نمود از قضا قحط سالی ظهور
 چو صحرای محشر زمین تف گرفت به در یوزگی آسمان کف گرفت
 سحاب سیه دل نشد مهر بان بحال لب تشنه خاک کیان
 بخیلی نمود ابر بر کائنات بمهد زمین سوخت طفل نبات
 بخشکی در اندام خاک دو توه عروق شجر شد چور کهای کوه

ز تاب فروزنده مهر بلند زمین مجمر و دانه بودش سپند
 بط می چو پستان بی شیر شد ز خشکی چو پیکان گلو گیر شد
 برای مصراع دوم شعر اول سعدی نظیر و مانند نمی توان پیدا کرد - شرح قحط
 سالی را باین خوبی که در باب مصراع آمده نمیتوان در یک کتاب گفت و این بیان
 سهل ممتنع است که در نظر اول بسیار ساده بنظر میاید ولی تکرار آن برای هر
 کس حتی خود شاعر ممتنع باشد - خصوصیت بیان مزبور این است که برخلاف
 آنچه عامه ممکن بود بگویند که مثلاً چنان قحطی شد که نان عزیز تر از جان شد -
 یا از گرسنگی آدم آدم را میخورد یا والدین اولاد خود را در عوض نان میفروختند
 و هكذا که از گرانی غله و نایابی آب شرح میدهند طرز دیگری را آورده است -
 نزد شاعر بالاتر از عشق چیزی نیست که در هیچ حالت فراموش نمیکند ولی
 در آن قحطی عشق هم فراموش شد - مقصود از یاران عشاق است که خود شیخ نیز جزء
 آن محسوب میشود *

ملاحظه کنید در شعر دوم نباریدن باران را بچه نحو زیبایی بیان میکند -
 در شعر سوم نبودن آب جز اشک یتیم در شعر چهارم آه بیوه زن از روزن بجای
 دود از مطبخ - در شعر پنجم تشبیه درخت بی برگ به درویش بی نوا و عاجز
 شدن پهلوان قوی در شعر ششم بلاغت و حسن بیان تقریباً مانند شعر اول است و با
 وجود این همه محسنات هیچ امری برخلاف طبیعت یا عادت در آن اشعار مشاهده
 نمیشود و تمام حالاتی که ذکر کرده هنگام قحط شدنی است *

حزین با نصد سال بعد از شیخ میزیسته - در مثنوی مزبور تمام قوه خود
 را صرف تتبع و تقلید از شیخ کرده با وجود این چنین تازه نیاورده است
 شعر اول از خرابات سلیس است و حسن بیانی ندارد - در شعر دوم تشبیه

زمین تفته به محشر تعریف الشئی بالجهول است چون خواننده محشر را ندیده
لطفی در این تشبیه نیست. خود صحرای محشر و معتقدات دیگر محتاج به تمثیل
است. شعر سوم ماخوذ از شعر بوستان در حکایتی است که شیخ راجع به قحط مصر و
ذوالنون مصری گفته است و آن این است

خبر شد به مدین پس از روزیست که ابر سیه دل برایشان گریست
چیزی که هست شیخ باریدن ابر را بگریه تعبیر کرده که از آن ترحم و باریدن
هر دو بر می آید و حزین باریدن را تعبیر به شفقت نموده است - شعر چهارم ماخوذ
از این شعر است

چنان آسمان بر زمین شد بخیل که لب تر نکردند زرع و نخیل
لطف سخن شیخ اینست که میرساند که خشك شدن زرع و نخیل محسوس تر است
از خشکیدن تخم زیر زمین - مصراع اول از شعر پنجم خنك و مصراع دوم دارای
غلو است و مقصود حزین از بیان این شعر این است که بواسطه خشکی زمین
رگهای درخت مانند رگهای کوه خشکید و اتفاقاً اندام و دو توه افاده معنی
نمیکند - مقصود از شعر ششم این است که از گرمی آفتاب زمین مانند مجمر
میسوخت و تخمی که بر آن می فشاندند مانند سپند بود بر آتش، و از فروزنده و بلند
که صفات خورشید است فایده ای نمی گیرد آوردن دو صفت متضاد از بلاغت دوراست چون
بلندی خورشید باعث تقلیل حرارت آن است و بی تناسب بنظر می آید - ش - هر هفتم
بر خلاف عادت و مقتضای مقام است نه قحطی صراحی شراب را خشك کند و نه
خشکیدن صراحی دلیل شدت قحطی میگردد.

مقصود از ذکر مطالب فوق انتقاد بکلام حزین نیست بلکه افضلیت سخن
سعدی است در مقابل دو شیئی هم جنس یا متشابه اینگونه انتقادات میشود و اتفاقاً در
بوستان و خرابات مضمون مشترك و متشابهی پیدا شد و اگر نمیشد موقع اظهار

رای بر کلام حزین برای نگارنده دست نمیداد زیرا که نظیر این گونه نواقص در بسیاری از دواوین موجود است

حال می پردازیم به خواص چندی که در گامستان و بوستان مشترك و سبب مقبولیت آن دو کتاب گردیده است. اغلب تصور میکنند نکات علمی و اخلاقی این دو کتاب سبب شده است که مورد پسند عامه واقع گردد ولی بعقیده نگارنده سبب روش خوب نگارش است. کتب اخلاقی بسیار در فارسی نوشته شده و کمتر مصنف و مؤلف اینگونه کتاب پیدا میشود که از گامستان و بوستان استفاده نکرده باشد. کتابی در فارسی مانند این دو مقبول و مرغوب نشده، ازین رومعلوم میشود که نه تنها نفس مضامین بلکه حسن ادا نیز نظر عامه را جلب میکند. البته مضامین نیز در شهرت و مقبولیت اثر دارند و در اینجا نظر نگارنده بیشتر متوجه حسن معنی و سبک و روش بیان شیخ است

اولا بهترین نکته در این دو کتاب خالی بودن از بعضی مطالب رکیک است که ادبیات مشرق زمین را مذموم نموده است. باسنشای مواقع محدودی مطالبی درجائی دیده نمیشود که مخالف با روح اجتماعی و اخلاق عهد حاضر باشد و این امر در تصنیفی که ششصد و پنجاه سال قبل شده بسیار شگفت انگیز است مثلا مبالغه و اغراق که لازمه و خاصه انشای مشرق است در این دو کتاب کم و هر جا پیدا شود بحدی لطیف و پاکیزه ادا شده که از حد اعتدال متجاوز نیست مثلا در بوستان میگوید

میان دو کس دشمنی بود و جنک سر از کبر بریکد گر چون پلنک

زدیبدار هم تابحدی رمان که بر هر دو تنک آمدی آسمان

در مطلب بیت دوم در نظر اول مبالغه بنظر زیاد میآید ولی در حقیقت اینطور نیست زیرا که نفرت يك کیفیت طبیعی است که اندازه آن نامعلوم است پس همانطور

که شخصی که از دیگری متنفر باشد میل ندارد در يك اطاق با وی رو برو شود اگر نرت به منتهای درجه برسد شخص میل ندارد آن دشمن دردنیسا باشد - مبالغه های نظم و نثر شیخ در هیچ جا خالی از لطافت نیست - مثلاً در گلستان راجع به دولت‌مندان بخیل اینطور مینویسد « مالدارى را شنیدم که به بخل چنان معروف بود که حاتم طائی به سخاوت ظاهر حالش در نعمت دنیا آراسته و خست نفس در نهادش همچنان متمکن تا بجائی که نانی را بجائی از دست ندادی و کر به ابو هریره را به لقمه نواختی و سگ اصحاب کهف را استخوانی نینداختی فی الجمله کسی خانه او را ندیدی در گشاده و سفره او را سر

بیت

درویش بجز بوی طعانش نشنیدی مرغ از پس نان خوردن اوریزه نچیدی
در جای دیگر موج دریا و طوفان را اینطور شرح میدهد « سهمگین آبی که مرغابی در او ایمن نبودی » اگر بانظر دقیق به بینیم مبالغه زیاد است ولی چیز ناممکنی در آن هویدا نیست - مطالب خارق العاده و قصص عجیب و غریب که در زمان قدیم و متوسط ادبیات مشرق و مغرب را پر کرده بود در این دو کتاب کم است - در سرتاسر گلستان و بوستان فقط دو سه حکایت هست که در این

زمان مستبعد بنظر میآید و بعد از تاویل استبعادى در آن باقى نماند
باید دانست که بعضی از اصول اخلاق تا کنون مابیه الاختلاف است و اگر کتابی در آن علم خلاف بعضی اصول مسلمة عصر حاضر باشد نمیتوان اعتراض نمود - زیرا که کتابی را نمیتوان یافت که بر محتویات آن تمام عالم متفق الرای باشند. مثلاً باین فقره شیخ « دروغ مصاحبت آمیز به از راست فتنه انگیز است » اغلب از علمای مذهب مسیح اعتراض دارند و میگویند دروغ هر چه هم مصاحبت آمیز باشد راست یا بهتر از راست ممکن نیست بشود - یکی از دوستان نقل

میکرد که در مجلس علمی چند نفر از علما و مبلغین مذهب مسیح در باره انشائیکه کسی راجع به راست و دروغ نوشته و در آن فوائد و مضار هر کدام ذکر و این فقره گلستان هم تایید شده بود بحث جاری بود کشیشی اعتراض کرد که این انشاء خیلی خوب میتواند باشد در صورتیکه آن فقره را با جملاتی که در تأیید آن نوشته شده خارج کنند - مباحثه بطول انجامید و نتیجه‌ای نگرفتند - دوست ناقل گفته بود برای پیشرفت اغراض شخصی البته دروغ نا پسندیده است ولی اگر از دروغی جان مظلومی حفظ شود در آن حالت دروغ گفتن از باب است گفتن بهتر است و از این مثال نتیجه گرفته بود که در بلوای ۱۸۵۷ هندوستان که بعضی اشخاص بنابر نوع پروردی و ترحم زنان و اطفال انگلیسی را در خانهای خود مخفی ساخته و در جواب سئوال یاغیها که در جستجوی آنان بودند دروغ میگفتند آیا در این مورد که جان بیگناه را از دست یاغیان خونریز حفظ میکردند بهتر بود یا اینکه راست میگفتند و آن مظلومان را بدست آنها می سپردند - این مثال را تمام حضار مجلس پسندیده و تصدیق قول سعدی را نمودند - در توجیه مطلب مذکور خود شیخ در باب هشتم گلستان میگوید

گر راست سخن گوئی و در بند بمانی به زانکه دروغت دهد از بند رهائی
 رأی بعضی از کشیشان این است که اقتضای جوانمردی آن بود که دروغ گفته نشود بلکه در مقابل با یاغیان دفاع از مظلومان کرده جان خود را در خطر بیندازند و قبی که از خود شان اثری نماند از مظلومان هم نماند • ولی جوانمرد آن است که در صورتی با ظالم بجنگد که از دادن جان خود جان مظلوم محفوظ بماند و الاسفاهات و تهور بیجائی است باین شعر شیخ نیز اعتراض کرده اند

شمشیر نیک ز آهن بد چون کند کسی نا کس بتربیت نشود ای حکیم کس

زیرا که میرساند که تعالیم و تربیت و قانون و مذهب و سیاست همه بی فایده است - این مسئله که آیا از تعلیم حیات انسانی عوض میشود با ندادن مسائل اخلاقی است که تا امروز دلیل قاطعی برای اثبات آن بدست نیامده. یکی از مورخین روشن فکر انگلیسی عقیده دارد که در نتیجه و اثر تمدن جدید صورت و نام گناهها عوض شده ولی گناه بحال خود باقی است - درایام قدیم گناه بزرگ و کم میشد ولی در زمان حاضر ارتکاب گناه زیاده تر و در خفا است بهمین جهت حضرت رسول (ص) فرمود اگر کوه از جای خود حرکت کند حیات انسانی عوض نمیشود . در يك جا شیخ میگوید یهودی هر قدر متمول شود شریف نخواهد بود . در واقع از این جمله تعصب شیخ مستفاد میشود ولی اعتراض بر او وارد نیست - هر ملت در زمان اقتدار خود ملت محکوم را تحقیر میکرده است . چنانچه آرینها در قدیم اهالی هند را بیش از این حقیر میشمردند همچنین ملل دیگر . بسیاری از پیشوایان مذاهب اعتراضهایی بر کلام شیخ کرده اند از جمله بر این شعر

ره راست برو اگر چه دور است زن بیوه ممکن اگر چه حور است

میگویند امری که شریعت مجاز قرار داده برای چه ممنوع میکند . بعضی لفظ بیوه را هیوه قرار میدهند . پیدا است که گدستان مجموعه فتاوی فقهی نیست که هر امر و نهی آنرا با اوامر و نواهی فقها مقایسه کنیم شیخ اغلب از تجربیات خود را که برای بنی نوع مفید میداند ترغیب و هر چه را مضر تشخیص میدهد منع میکند . فقها زن بیوه گرفتن را مباح میدادند و در مباح اختیار فعل و ترك هر دو هست . اعتراض معقول بر حکایت بتخانه سومنا ت وارد است که در باب اول ذکر کردیم از آن شد .

راجع به امر د برستی مطالبی در این دو کتاب مشاهده میشود که باحق اعتراض سخت است - شرحی در خاتمه کتاب نگاشته ام که شاید جواب را کافی باشد.

خرده بینی هائیکه بر این دو کتاب شده عوض اینکه از قدر و قیمت آن بکاهد سبب عظمت و مرغوبیت بیشتری شده است - این دو کتاب شصصد و پنجاه سال است که در دست متعلمین و امروز نیز که زمان انتقاد و نکته چینی است جزء مهم در تعلیم و تربیت اهالی مشرق زمین است - مدعیان بر هر فقره و جمله با نظر دقیق می نگرند و مبلغین مسیحی در هندوستان نظر بر اینکه ذکر عقاید دینی در آن آمده و مخالف تبلیغات آنها است از نکته چینی فرو گذار نگارده اند و تبصره های طولانی و انتقادات بسطی بر آن نگاشته بنظر اولیاء دولت رسانده و تدریس آنرا در دبیرستانها و دانشکده ها مضر دانسته اند ولی این اعتراضات و انتقادات دامن گلستان و بوستان را تر نمیکنند و از عظمت آن نمی کاهند و میتوان گفت بهترین کتابهایی است که در قرون وسطی نوشته شده است حسن بیانی که در این دو کتاب دیده میشود عطیه خداوندی است - بلاغت کسبیه نیست بلکه همینطور که جمال و صوت و دیعه خداوندی است قوه بیان نیز باید من جانب الله باشد و نقصان و کمال شاعری از همین آشکار میگردد - مطالب چنان در پیرایه ادا شده که تصور نمیشود کرد مثلا در عربی قولی مشهور است «الصمت زينة العالم و ستر الجاهل» این مطلب را در شعر اینطور خاطر نشان میکند

ترا خامشی ای خداوند هوش و قان است و نا اهل را پرده پوش
اگر عالمی هیبت خود مبر و گر جاهلی پرده خود ممدور
یا مثلا میخواهد بگوید کسی که نصیحت نمیشود بالاخره پشیمان
و مورد ملامت واقع میگردد بگوید «هو که نصیحت نشنوده سن ملامت

شنیدن دارد « یا میخواهد برساند که قدر هر چیز در قلت آن معلوم میگردد
میفرماید « اگر شبها همه شب قدر بودی شب قدر بیقدر بودی « یا نظرش این
است که معلوم دارد مباحثه با عالم ترا خود نادانی است میگوید « هر که بادانا
تراز خود مجادله نماید تا بداند که دانا است بداند که نادان است « وقتی
میخواهد بگوید که برای خاطر شکم است که انسان بسختی میافتد میگوید
« اگر جور شکم نبود هیچ مرغ در دام نیفتادی بلکه صیاد خود دام تنهادی «
راجع به رشوت میگوید « همه کس را دندان بترشی کند گردد مگر قاضیان
را که به شیرینی « در باب ترك لذت برای ریا شرح میدهد « هر که ترك شهوت
از بهر قبول خلق داده است از شهوت حلال در شهوت حرام افتاده است « یا اینکه
میخواهد معلوم دارد که از آه و زاری کسی قضای الهی عوض نمیشود و قانون
قدرت نمی شکند میسراید

قضا دگر نشود گر هزار ناله و آه	به شکریابه شکایت بر آید از دهنی
فرشته که وکیل است در خزانه باد	چه غم خورد که بمیرد چراغ بیوه زنی
وقتی میخواهد هدایت کند میفرماید	
ترسم نرسی به کعبه ای اعرابی	کاین ره که تو میروی به ترکستانست
گاهی نصیحت را بصورت حقیقت در آورده دلنشین تر میکند مثلاً می	
خواهد بگوید ما نیز مانند گذشتگان و پیشینیان هزارها آرزو با خود بگور	
خواهیم برد، میگوید	

شنیدم که يك بار در دجله	سخن گفت با عابدی ككه
که من فرماندهی داشتم	بسر بر كلاه مہی داشتم
چو طالع مدد کرد و بخت اتفاق	گرفتم بیا زوی دولت عراق
طمع کرده بودم که کرمان خورم	که ناگه بخوردند کرمان سرم

بکن پنبه غفلت از گوش هوش که از مراد گان بندت آید بگوش
در شعر آخر میرساند که کله و عابدی نبوده بلکه فقط پیرایه برای ادای مطلب
خود آورده است

راجع به تعصب پیروان مذاهب میگوید

یکی جهود و مسلمان خلاف می جستند چنانکه خنده گرفت از نزاع ایشان
به طنز گفت مسلمان گر این قبالة من درست نیست خدایا جهود میرانم
جهود گفت به توریت میخورم سو گند و گر خلاف کنم همچو تو مسلمانم
گر از بسیط زمین عقل منعدم گردد بخود گمان نبرد هیچکس که نادانم
این مطلب را اگر دیگری در يك جلد کتاب تفسیر و تعریف کند
باز هم باین پایه مؤثر و مطبوع واقع نخواهد شد. در ابیات ذیل امنیت را در
دوری از اجتماع و شرو شور و خویشان داری میداند

دو کس گرد دیدند و آشوب و جنک پراکنده نعلین و پرنده سنگ
یکی فتنه دید از طرف پر شکست یکی در میان آمد و سر شکست
کسی خوشتر از خویشان دار نیست که باخوب و زشت کسش کار نیست
این معنی که هر کس مداخلت در کار دیگران میکند باید مسئولیت را عهده دار شود
چنین میرساند.

آن شنیدی که صوفی میکوفت زیر نعلین خویش میخی چند
آستینش گرفت سر هذنگی که بیا نعل بر ستورم بند
در اشعار فوق ظرافت نیز بکار رفته است. در جای دیگر در توضیح اینکه
الزام گدائی تنها بر فقرا نیست بلکه بر دولتمدان نیز وارد است میگویند
« خواهنده مغربی در صف بزازان حلب میگفت ای خداوندان نعمت اگر شما
را انصاف بودی و ما را قناعت رسم سؤال از جهان برخاستی » در اشعار ذیل

مقصودش این است که از تواضع و انکسار عزت حاصل میشود

بنکی قطره چاربان ز ابری چکید	خجل شد چو پهنای دریا بدید
که جائیکه دریاست من چیستم	گراو هست حقا که من نیستم
چو خود را به چشم حقارت بدید	صدف در کنارش بجان پرورید
سپهرش بجائی رسانید کنار	که شد نامور لؤلؤ شاهوار
بلندی از آن یافت کوپست شد	در نیستی کوفت تا هست شد

در اشعار ذیل میرساند همانطور که پارسایان از صحبت رندان دوری میجویند
رندان نیز از پارسایان میگریزند

زاهدی در میان رندان بود	زان میان گفت شاهی بلخی
گر ملولی ز ما ترش منشین	که تو هم در میان ما تلخی

گاهی کلام خود را مقوله دیگری قرار میدهد مثلاً

دو بیتم جگر کرد روزی کتاب	که میگفت گوینده با رباب
دریفا که بی ما بسی روزگار	بروید گل و بشکفت نو بهار
بسی تیر و دیمه و اردی بهشت	بیاید که ما خاک باشیم و خشت

ایضاً

چو دخت نیست خرج آهسته تر کن	که میخوانند ملاحان سرودی
اگر باران بکوهستان نیارد	بسالی دجله گردد خشک رودی

ایضاً

همچنان در فکر آن بیتم که گفت	یلدانی بر لب دریای نیل
نیر بایت گریه دانی جمال مور	همچو حال تست زیر پای نیل

ایضاً

چه خوش گفت با کودك آموزگار	که کاری نکردیم و شد روزگار
----------------------------	----------------------------

آن شنیدی که شاهی به نهفت ایضاً با دل از دست داده می گفت
تا ترا قدر خویشتن باشد پیش چشمش چه قدر من باشد
سوم - اهمیت دیگر در این دو کتاب آن است که باوجود صنایع لفظی و
معنوی و سجع و قافیه عبارات و اشعار گلستان و بوستان در سادگی ض - رب المثل
شده و هر جا ذکری از نثر عادی آید اول از همه مثال از گلستان میاید و این از
کمالات خاصه شیخ سعدی است

شاعر و نویسنده وقتی که زیاد به الفاظ و عبارات پرداخت خواهی نخواهی
در کلامش تکلف و ساختگی آشکار میگردد و از حسن معنی دور می افتد -
شیخ صنایع لفظی و معنوی را چنان پرداخته که در هیچ جا ساختگی و تصنع بنظر
نمی آید . در نثر او سجع و قافیه در جملات ساده آمیخته شده است - تا وقتی که باغور
نه بینیم جملات ساده و یک جور بنظر می آید - البته در بعضی از حکایات صنایع
مذکوره بیشتر بکار برده شده مثل حکایت ۱۹ از باب هفتم در منظره توانگرو
درویش ولی در اینجا هم نگذاشته است الفاظ در حسن معانی خلل وارد آورد
هر اندازه تناسب و حسن معنی در الفاظ این حکایات موجود است زیاده از آن
سنجیدگی و اصلیت و واقعیت دارد - چند قسمت از حکایت مذکور در اینجا
نقل می شود

توانگران دخل مسکینانند و ذخیره گوشت نشینان و مقصد زائران و کیهف
مسافران و متحمل بارگران - از بهر راحت دگران دست به طعام انگه برند که
متعلقان وزیر دستان بخورند و فضله مکارم ایشان بارامل و ایام و پیران و اقارب
و جیران رسد ۰۰۰ از معده خالی چه قوت آید و از دست تهی چه مروت و از پای
بسته چه سیر آید و از دست گرسنه چه خیر ۰۰۰ فراغت بافاقه نمی پیوندد و جمعیت

باتنگدستی صورت نه بندد یکی تحریمه عشا بسته ودیگری منتظر عشا نشسته
 این بدان کی ماند ۰۰۰ اشارت خواجه عالم بفقر طایفه ایست که مرد میدان
 رضاند و تسلیم تیر قضا - نه اینان که خرقة ابرار پوشند ولقمه ادرار نوشند ۰۰۰
 مشغول کفاف از دولت عفاف محروم است و ملک فراغت زیر نگین رزق معلوم ۰
 گفت چندان مبالغه در وصف ایشان بکردی و سخنهای پریشان بگفتی که وهم
 تصور کند که تر یا قند یا کلید خزانه ارزاق - مشتی متکبر و مغرور و معجب و مقور و مشغول
 مال و نعمت و مفتتن جاه و ثروت - سخن نگویند الا بسفاهت و نظر نکنند الا بکراهت
 علما را بگدائی منسوب کنند و فقر را به بی سرو پائی معیوب گردانند - بعزت
 مالی که دارند و غیرت جائی که ندارند برتر از همه نشینند و خود را بهتر از همه
 شناسند - نه آن در سردارند که سربکسی فرود آرند - بی خبر از قول حکما که
 گفته اند هر که بطاعت از دیگران کمست و به نعمت بیش بصورت توانگراست
 و بمعنی درویش ۰۰۰ گفتم مذمت ایشان روا مدار که خداوند کرم اند گفت
 غلط کردی که بندگان درم اند - چه فایده که ابر آذرند و بر کسی نمی بارند
 و چشمه آفتابند و بر کسی نمی تابند و بر مرکب استطاعت سوارند و نمیراثند - و
 قدمی بهر خدا نهند و درمی بی من و اذی ندهند مالی بمشقت فراهم آرند و
 به خست نگه دارند و به حسرت بگذارند چنان که بزرگان گفته اند سیم بخیل
 وقتی از خاک بر آید که بخیل بخاک در آید - گفتمش بر بخل خداوندان نعمت
 و قوف نیافته الا بعلت گدائی و گر نه هر که طمع یکسو نهد کریم و بخیلش یکی
 نماید - محک داند که زر چیست و گدا داند که ممسک کیست محال عقلست
 که اگر ریک بیابان در شود چشم گدایان پر شود ۰۰۰ هر گز دیده دست دعائی
 بر کتف بسته یا بعلت بینوائی در زندان نشسته یا پرده معصومی دریده یا کفی از
 معصم بریده الا بعلت درویشی - شبر مردان را بحکم ضرورت در تپ ۱۰۰

گرفته اند و کعب ها سفته ... اغلب تهیدستان دامن عصمت بمعصیت آلایند و گرسنگان نان مردم ربایند - چون سگ درنده گوشت یافت نپرسد - کاین شتر صالح است باخر دجال ... گفتا نه که من بر حال ایشان رحمت می برم گفتم نه که بر مال ایشان حسرت میخوری • هر بیذقی که بر اندی بدفع آن کوشیدمی تانقد کیسه همت در باخت و تیر جعبه حجت همه بینداخت ... هر جا که گلست خار است و باخمر خمار و بر سر گنج مار و آنجا که در شاهوار است نهنگ مردم خوار لذت عیش دنیا را لدغه اجل در پیش است و نعیم بهشت را دیوار مکاره در پیش ... نظر نکنی در بستان که بید مشک است و چوب خشک همچنین در زمره توانگران شا کردند و کفور در حلقه درویشان صابرند و ضجور ... مقربان حضرت حق جل و علا توانگرانند درویش سیرت و درویشانند توانگر - هر همت مهین توانگران آنست که غم درویشان بخورد و بهین درویشان آن که کم توانگران گیرد ... نعم طائفه هستند بدین صفت که بیان کردی - قاصر همت و کافر نعمت که ببرند و بنهند و نخورند و ندهند ... قومی بر این نمط هستند که شنیدی و طایفه خوان نعمت نهاده و صلاهی کرم در داده و میان بخدمت بسته و ابرو بتواضع گشاده طالب نامند و مغفرت و صاحب دنیا و آخرت.

چهارم - حکایاتی که در این دو کتاب آمده علاوه بر موعظت ظرافت نیز بان آمیخته است . گاهی در حکایت ساده خشک حلاوتی میآورد که تلخی بند و موعظه را با شیرینی آن دفع میکند چنانکه در خاتمه گلستان مینویسد « غالب گفتار سعدی طرب انگیز است و طبیعت آمیز و کوتاه نظران را بدین علت زبان طعنه دراز که مغز دماغ پیهوده بردن و دود چراغ بیفایده خوردن کار خردمندان نیست ولیکن برای صاحب دلان که روی سخن بدیشانست پوشیده نماید که در موعظهای صافی در سلك عبارت کشیده است و دازوی تلخ نصیحت بشهد ظرافت

آمیخته تا طبع ملول انسان از دولت قبول محروم نماند»

عبارات ظریف و مزاحیه ای که در بوستان و گلستان آمده اکثر سنجیده و معقول است. البته در بعضی موارد الفاظی از قلمش رد شده که تا اندازه از حد شرم و حیا تجاوز کرده است. باید دانست که ظرافت در شخص طبیعی است و خواهی نخواهی از مرد مزاح و ظریف سر میزند و جلو گیری از آن بجز روعنف ممکن نیست.

نکو رو تاب مستوری ندارد چو در بندی سر از روزن برآرد
چند حکایت از این نوع بطور مثال ذکر میشود

حکایت اول - مهمان پیری بودم در دیار بکر که مال بسیار داشت و فرزندی خوب روی شبی حکایت کرد که مرا در عمر خویش جز این فرزند نبوده است و درختی در این وادی زیارت گاه است که مردم بحاجت خواستن آنجا روند و من شبهای دراز بحق نالیده و روی در پای آن درخت مالیده ام تا مرا این فرزند بخشیده است شنیدم که پسر آهسته با رفیقان می گفت چه بودی که من آن درخت را دیدمی و دعا کردمی که پدرم بمردی خواجه شادی کدان که پسر عاقل است و پسر طعنه زنان که پدرم فرتوت لایعقل
قطعه

سالها بر تو بگذرد که گذر نکنی سوی تربت پدرت
تو بجای پدر چه کردی خیر تا همان چشم داری از پسر
حکایت دوم - پیرمردی را حکایت کنند که دختری خواسته بود و حجره بگل آراسته و بخلوت با او نشسته و دیده و دل در او بسته شبهای دراز نخفتی و بذلها و لطیفها گفتی، تا باشد که مؤانست گیرد و وحشت نپذیرد و از جمله شبی میگفت که بخت بلندت یار و دیده دولت ییادار بود که بصحبت همچو من پیری

افتادی بخته پروردم جهان دیده سرد و گرم روزگار چشیده و نیک و بد جهان
آزموده که حقوق صحبت داند و شرط مودت بجای آرد مشفق و مهربان خوش

طبع و شیرین زبان مثنوی

تا تو انم دلت بدست آرم و ریہ-ا زار یم نیہ-ا زارم
ورچو طوطی شکر بود خورش و جان شیرین فدای پرورش
نه گرفتار آمده بدست جوانی معجب خیره رای سرکش و سبک پای که هردم
هوسی نزد و هر لحظه رائی زند و هر شب جائی خسبد و هر روز یاری گیرد

رباعی

جوانان گرچه خوب و دلربایند ولیکن در وفا با کس نپایند
وفا داری مدار از بلبلان چشم که هردم بر گلی دیگر سر آیند
بخلاف پیران که به عقل و ادب زندگانی کنند نه به مقتضای جهل و جوانی

بیت

ز خود بهتری جوی و فرصت شمار که با چون خودی گم کنی روزگار
گفت چندان افسانه که بدین نمط بگفتم گمان بردم که دلش در قید من
آمد و صید من شد که ناگاه نفسی سرد ازدل پردرد بر آورد و گفت چندین سخن
که بگفتی در ترازوی عقل من وزن آن سخن ندارد که وقتی شنیدم از قابله
خویش که گفت زن جوان را اگر تیری در پهلوی نشیند به که پیری، فی الجمله
امکان موافقت نبود و بمفارقت انجامید - چون مدت عدت بسر آمد عقد نکاحش
بستند با جوانی تند خوی ترش روی تهیدست خود پرست، جور و جفا دیدی
ورنج و غنا کشیدی و شکر نعمت حق تعالی گفستی که الحمد لله از آن عذاب
الیم برهیدم و بدین نعمت مقیم برسیدم قطعه
با تو مرا سوختن اندر عذاب به که شدن باد گری در بهشت

بوی پیاز از دهن خوبروی
نغز تر آید که گل از دست زشت
حکایت سوم

ما حاجتی شانه عاج داد
که رحمت بر اخلاق حجاج باد
شنیدم که باری سگم خوانده بود
که از من بنوعی داش مانده بود
بینداختم شانه کاین استخوان
نمی بایدم دیگرم سگ مخوان
مپندار چون سر که خود خورم
که جور خداوند حلوا برم
قناعت کن ای نفس بر اندکی
که سلطان و درویش بینی یکی
چرا پیش خسرو ب حاجت روی
چو یکسو نهادی طمع خسروی
اینجا در مصرع دوم بیت اول کلمه رحمت را کنایه بجای نفرین و الفاظ
مرادف آن آورده است زیرا که در نظر شعرا سنگدلی، قساوت و تکبر
از صفات مسلمه حاجیان است چنانکه در جائی از گلستان هم مینویسد

از من بگوی حاجی مردم گزایرا
کو پوستین خلق آزار میدرد
حاجی تو نیستی شتر است از برای انک
بیچاره خار می خورد و بار میبرد
بدیهی است شوخی که به کنایه ادا شده بصراحت ممکن نبود و در حکایت حاجی
و شانه عاج کلمه رحمت را بمعنی حقیقی نباید گرفت.

حکایت چهارم - بازرگانی را دیدم که صد و پنجاه شتر بار داشت و چهل
بنده خدمتکار شبی در جریره کیش مرا بحجره خویش برد و همه شب نیارمید
از سخنهای پریشان گفتن که فلان انبارم به ترکستانست و فلان بضاعت به هندوستان
و این قبائل فلان زمین است و فلان مال گاه گفتمی که خاطر اسکندریه دارم که
هوایش خوش است و باز گفتمی نه که دریای مغرب مشوش است سعدیا سفری
دیگر در پیش است اگر آن کرده شود بقیت عمر بگوشه بنشینم گفتم آن کدام

سفر است گفت گوگرد پارسی بچین خواهم بردن که شنیدم قیمت عظیم دارد
و از آنجا کاسه چینی بروم برم و دیبای رومی بهند و پولاد هندی بحلب و آبگینه
حلبی بیمن و برد یمانی بیارس از آن پس ترك سفر كنم و بدكانی نشینم چندان
از این مالیخوا یا فرو گفت که بیش طاقت گفتنش نماند گفت سعدی توهم سخنی
بگو از آنها که دیده و شنیده گفتم نظم

آن شنیدستی که در صحرای غور با ر سالاری بیفتاد از ستور
گفت چشم تنگ دنیا دار را یا قناعت پر کند یا خاک گور
حکایت پنجم

ملک صالح از پادشاهان شام برون آمدی صبحدم با غلام
بگشتی در اطراف بازار و کوی بر سم عرب نیمه بر بسته روی
که صاحب نظر بود و درویش دوست کسی کاین دودار دملک صالح اوست
دو درویش در مسجدی خفته یافت پریشان دل و خاطر آشفته یافت
شب سردشان دیده نا برده خواب چو حر با تامل کنان ز آفتاب
یکی زان دو میگفت با دیگری که هم روز محشر بود داوری
گر این پادشاهان گردن فراز که در مهد عیش اندو با کام و ناز
در آیند با عا جزان در بهشت من از گور سر بر ندارم ز خشت
بهشت برین ملک و ماوای ماست که بند غم امروز بر پای ماست
همه عمر از اینان چه دیدی خوشی که در آخرت نیز زحمت کشی
اگر صالح آنجا بدیوار باغ بر آید بکفشش بدرم دماغ
چو مرد این سخن گفت و صالح شنید دگر بودن آنجا مصالح ندید
دمی رفت تا چشمه آفتاب ز چشم خلاق فروشت خواب
دوان هر دو کس را فرستاده خواند به هیبت نشست و بحرمت نشاند

بر ایشان بیارید باران جود
 پس از رنج باران و سرما و سیل
 گدایان بی جامه شب کرده روز
 یکی گفت از اینان ملك را نهان
 پسندید گان بر بزرگی رسند
 شهنشه زشادی چو گل بر شگفت
 من آن کس نیم کز غرور و حشم
 تو هم با من از سر بنه خوی زشت
 من امروز کردم در صلح باز
 چنین راه گر مقبلی پیش گیر
 بر از شاخ طویی کسی بر نداشت
 ارادت نداری سعادت مجوی
 ترا کی بود چون چراغ التهاب
 وجودی دهد رو شنائی بجمع

فرو شستشان گردد دل از وجود
 نشستند با نامداران خیل
 معطر کنان جامه بر عود سوز
 که ای حلقه در گوش حکمت جهان
 ز ما بند گانت چه آمد پسند
 بخندید در روی در ویش و گفت
 ز بیچارگان روی در هم کشم
 که تا سازگاری کنی در بهشت
 تو فردا مکن در برویم فراز
 شرف بایدت دست درویش گیر
 که امروز تخم ارادت نکاشت
 بچوگان خدمت توان برد گوی
 که از خود پری همچو قندیل ز آب
 که سوزیش در سینه باشد چو شمع

پنجم اینکه نکات دقیقی را از جملات معمولی بیرون میآورد و بذهن خواننده می نشانند مثلا همه کس میدانست که فرو رفتن و بیرون آمدن نفس باعث تمدید حیات و تفریح ذات میباشد ولی لزوم شکری بهر نفس را شیخ فرمود مثال اول - هر نفسی که فرو میرود ممد حیات است و چون برمیاید مفرح ذات پس در هر نفسی دو نعمت موجود است و بهر نعمتی شکری واجب

مثال دوم

چو طفل اندرون دارد از حرص پاک چه مشت زرش پیش و چه مشت خاک
 عاری بودن طفل از طمع و یکسان بودن زرو خاک در نظر او بر همه کس

واضح است اما شیخ در بیت فوق خاطر نشین کرد که عرفا نیز دست از طمع کشیده
و زرو خاک را یکسان می بینند

مثال سوم

از آن کز تو ترسد بترس ای حکیم و گر با چو او صد برائی بجنگ
از آن مار بر پای راعی زند که ترسد سرش را بکوبد بسنگ
بدیهی است که گاهی زیر دست بر زبردست غالب می گردد و مار به راعی
حمله می کند اما پس از خواندن دو بیتی فوق شخص متفت میشود که از کسانی که
از او هراسانند باید بترسد تصور مردم این بوده است که هر کس جبان شد از
او نباید ترسید

مثال چهارم

وه که گر مرده باز گردیدی بمیان قبیله و پیوند
رد میراث سخت تر بودی وارثان را ز مرگ خویشاوند
همه کس میراث را دوست می دارد و در عین حال مرگ خویشاوند مصیبت
سختی است سعدی متذکر شد که اگر مرده باز گردد پس دادن ارث از رنج مرگ
خویشاوند سخت تر می گردد

بهمین منوال از سر گذشته های ساده نتیجه های خوب می گیرد مثل اینکه
می گوید پدر در طفولیم انگشتی داد و آنرا به بهای خرمائی از دست دادم چون
بچه قدر و قیمت انگشتی را نمیداند در طمع شیرینی آنرا از دست میدهد پس
کسانی که عمر شیرین عزیز را بیهوده می گذرانند قدر و قیمت آنرا نمیدانند
یا اینحکایت که وقتی همراه پدر بعید گاه میرفتم از هجوم عام از پدر گم شدم
و گریه میکردم که دفعه پدرم گوشمالم داده گفت مکرر گفتم دامنم از دست
مده ولی تونشیدی - همانطور که بچه نا بلد راه را گم میکند سالك نیز بدون

دستگیری و راهنمایی مرشد بمنزل مقصود نمیتواند برسد - یا اینکه شخصی به
پسرش گوشمال داده میگوید

ترا تیشه دادم که هیزم کنی ندادم که دیوار مردم کنی
یا این که زبان برای ذکر و شکر خلق شده نه برای غیبت کردن
ششم - حسن تاویل و استدلالات لطیفی که در کلام وی آمده در کلام
شعرا دیگر نیست

مثال اول

شنیدم که در روزگار قدیم شدی سنگ در دست ابدال سیم
مپندار کاین قول معقول نیست چو قانع شدی سیم و سنگت یک نیست
این امر خلاف عقل نیست زیرا هر که قانع شد سنگ و نقره در نظرش یکسان
است حل این مسئله با نهایت سلاست و موافق عادت شده است

مثال دوم

ره عقل جز پیچ بر پیچ نیست	بر عاشقان جز خدا هیچ نیست
توان گفتن این با حقیقت شناس	ولی خرده گیرند اهل قیاس
که پس آسمان و زمین چیستند	بنی آدم و دام و دد کیستند
پسندیده پرسیدی ای هوشمند	بگویم جوابت گر آید پسند
که هامون و دریا و کوه و فلک	پری آدمی زاد و دیو و ملک
همه هرچه هستند از آن کمترند	که با هستیش نام هستی برند
عظیم است پیش تو دریا نه موج	بلند است خورشید تابان بر اوج
ولی اهل صورت کجا پی برند	که ارباب منی بملکی درند
که گر آفتابست یک ذره نیست	و گر هفت دریاست یک قطره نیست

پنجو سلطان عزت علم بر کشید جهان سر بجیب عدم در کشید
این جا معنی اصلی وحدت وجود را بطوریکه بفهم همه در می آید بیان کرده است
مثال سوم

نگهدار فرصت که عالم دمی است دمی پیش دانا به از عالمی است
سکندر که بر عالمی حکم داشت در آن دم که بگذشت و عالم گذاشت
میسر نبودش کزو عالمی ستانند و فرصت دهندش دمی
در این مورد دو دعوی متضاد آمده یکی اینکه عالم دمی است و دیگر اینکه
نزد دانا دمی به از عالمی است و شیخ هر دو دعوی را ثابت میکند که وقتی بواسطه
نیامدن دم تمام دنیا از دست سکندر رفت پس عالم همان دم بود و چون با عالمی
نتوانست دمی بخرد معلوم شد که دم از تمام عالم بهتر است. نهایت درجه حسن
استدلال است که دو ادعای متضاد باین شگفتی بیان و اثبات شود و در عین حال
حسن شعری هم از دست نرود

هفتم - تعریف شیخ از طبیعت تالی و نظیر ندارد راجع به صنعت خداوندی
و حکمت همان بیان عامه را میکند اما در قدرت هیچکس نبوده که این مطالب
را آنطور مطبوع و دلپذیر بیان کند.

مثال اول

گر از حق نه توفیق خیری رسد کی از بنده خیری به غیری رسد
زبان را چه بینی که اقرار داد بین تا زبان را که گفتار داد
در معرفت دیده آدمی است که بگشاده بر آسمان و زمی است
کبت فهم بودی نشیب و فراز گر این در نکردی بروی تو باز
سر آورد و دست از عدم در وجود درین جود بنهاد و در وی سجود
و گرنه کی از دست جود آمدی محالست کز سر سجود آمدی

که باشند صندوق دل را کلید
کس از سر دل کی خبر داشتی
خبر کی رسیدی بسلطان هوش
ترا سمع دراک داتده داد
زسلطان به سلطان خبر میبرند
از آن درنگه کن که تقدیر اوست
به تحفه ثمر هم زایوان شاه

بحکمت زبان داد و گوش آفرید
اگر نه زبان قصه بر داشتی
وگر نیستی سعی جاسوس گوش
مرا لفظ شیرین خواننده داد
مدام این دو چون حاجبان بر در اند
چه اندیشی از خود که فعلم نکوست
برد بوستان بان بایوان شاه

در این نظم میخواهد بگوید که انسان بدون توفیق خداوندی نمیتواند کاری از پیش ببرد - اعطای زبان و چشم و گوش و سر از جانب خداوند بانسان را همه کس کم و بیش میداند ولی این طرز بیان موضوع را تازه و مطبوع نموده است در بیت آخر عبادت بنده بدرگاه خدا و تمثیل اینکه باغبان تحفه بحضور پادشاه از باغ خود او میبرد بسیار زیبا شده است

مثال دوم

که گل چهره چون تو پر داختست
زمینی در و سیصد و شصت جوی
جوارح بدل دل بدانش عزیز
تو همچون علف بر قدمها سوار
تو آری بعزت خورش پیش سر
که سر جز بطاعت فرود آوری

دو صد مهره در یکدگر ساختست
رگت در تن است ای پسندیده خوی
بصر در سر و فکر و رای تمیز
بهائم برو اندر افتاده خو ار
نگون کرده ایشان سراز بهر خور
نه زبید ترا با چنین سروری

مثال سوم

مه روشن و مهر گیتی فروز

محب از بهر آسایش تست و روز

صبا از برای تو فراش وار
اگر باد و برفست و باران و میغ
همه کار داران فرمان برند
و گر تشنه مانای بسختی مجوش
ز خاک آورد رنگ و بوی طعام
عسل دادت از نحل و من از هوا
همه نخلبندان بخایند دست
خور و ماه و پروین برای تو اند
زخارت گل آورد و از نافه مشک
بدست خودت چشم و ابرو نگاشت
ثوانا که او نازنین پرورد
بجان گفت باید نفس بر نفس
هشتم- اصول اخلاق بر قوانین قدرت استدلال شده است و این بهترین طرز استدلال
است - در کلام الله نیز در ثبوت و مبدا معاد این نوع استدلال دیده میشود
مثال اول

پلیدی کند گربه بر جای پاک
چو زشتش نماید بپوشد بخاک
تو آزادی از نا پسندیده ها
نترسی که بر وی فقد دیده ها
نظم فوق تعلیم میکند که مردم باید اعمال زشت - نمود را بپوشانند و اگر
چنین نکنند فهم ایشان از حیوان کمتر است

مثال دوم - حام شتر چنانکه معلوم است اگر طفلی مهارش گیرد و صد فرسنگ
ببرد کردن از متابعت او نه پیچد اما اگر راهی هوانا آید که موجب هلاک

باشد و طفل آنجا بنادانی خواهد رفتن زمام از کفش در گسلاند و بیش متابعت نکند که هنگام درشتی ملاطفت مذموم است

قطعه

کسیکه لطف کند باتو خاک پایش باش و گریستیزه کند در دو چشمش افکن خاک
سخن بلطف و کرم باد رشت خوی مگوی که زنك خورده نگردد مگر بسوهان پاك
منظور آنست که مدارا و نرمی نسبت بدیگران تاحدی رواست که احتمال
خطر نباشد و قتیکه پای ضرر در میان آمد سختی باید کرد چنانکه شتر تا وقتی
که اطمینان بسلامت دارد متابعت طفل میکند چون دید هلاکت در پیش است
مهار گسیخته فرار میکند

مثال سوم

بره در یکی پیشم آمد جوان	بتك در پیش گوسفندی دوان
بدو گفتم این ریسمانست و بند	که می آید اندر پیت گوسفند
سبك طوق و زنجیر از او باز کرد	چپ و راست پوئیدن آغاز کرد
بره در پیش همچنان میدوید	که خود خورده بود از کف مرد خوید
چو باز آمد از عیش و بازی بجای	مرادید و گفت ای خداوند رای
نه این ریسمان میبرد با منش	که احسان کمندیست در گردش
به لطفی که دیده است پیل دمان	نیارد همی حمله بر پیلبان
بدان را نوازش کن ای نیکمرد	که سك پاس دارد چو نان تو خورد
بر آن مرد کند است دندان یوز	که مالد زبان بر پنیرش دوروز

در اینجا ثابت میکند که محبت و دلسوزی مردم نسبت بشخص بقدر
احسان و نیکوئی است که از او بینند مثلا گوسفند، فیل، سك و حیوانات
دیگر را طبیعت یاد داده که هر کس آنها را پرورش کند نسبت باو مهربان

باشند تا حدی که حیوان درنده نیز در مقابل احسان از سبعت خود دست میکشد
 نهم- دیگر از خصوصیات شیخ آنکه نصایح خود را بطرز و اسلوب فقها و
 وعاظ بیان نمیکند که بگوش سامعین ناگوار بیاید بلکه اغاب نصایح وی آزادانه
 و محققانه است و در عین حال از حد شرع تجاوز نمیکند و بهمین جهت
 زاهد و رند هر دو دوستدار ویند

مثال اول

که خیز ای مبارک در رزق زن
 که فرزند گانت ز سختی دهند
 که سلطان بشب نیت روزه کرد
 همیگفت با خود دل از فاقه ریش
 که افطار او عید طفلان ماست
 به از صائم الدهر دنیا پرست
 که در مانده را دهد نان و چاشت
 ز خود باز گیری و هم خود خوری

بسرهنك سلطان چنین گفت زن
 برو تا ز خوات نصیبی دهند
 بگفتا بود مطبخ امروز سرد
 زن از ناامیدی سراند اخت پیش
 که سلطان از این روزه آیا چه خواست
 خورنده که خیرش در آید زدست
 مسلم کسی را بود روزه داشت
 و گر نه چه حاجت که زحمت بری

مثال دوم

بهر خطوه کردی دو رکعت نماز
 که خار مغیلان نه کندی ز پای
 بسند آمدش در نظر کار خویش
 که نتوان از این خوبتر راه رفت
 غرورش سر از جاده بر تافتی
 که ای نیک بخت مبارک نهاد
 که نزلی بدین حضرت آورده
 به از آلف رکعت بهر منزلی

شنیدم که پیری براه حجاز
 چنان گرم رو در طریق خدای
 باخر ز سودای خاطر پریش
 به تلبیس ابلیس در چاه رفت
 گرش رحمت حق نه در یافتی
 یکی هاتف از غیب آواز داد
 مپندار گسر طاعتی کرده
 به احسانی آسوده کردن دلی

دهم - وقتیکه میخواهد عیوب فرقه یا جماعت مخصوصی را بیان کند در پیرایهائی میآورد که بنظر کسی ناگوار نباشد - مثلاً میخواست عیوب دولتمندان را ظاهر کند صاف و ساده بیان نکرد بلکه مناظره و جدال فرضی ساخت . طرف عیوب امرا و اغنیا و نیکبهای درویش را بیان میکند و شیخ تقریر او را با دلیل رد کرده خوبیهای امرا و زشتیهای درویشان را اثبات میکند با اینطریق احوال امرا و وزرای آن عهد را مینویسد که در باب هفتم گلستان این مناظره و جدال موجود است یا میخواهد مشیت مشایخ و زهاد را باز کند در باب چهارم بوستان میگوید سائل شوخ چشمی بر در خانه امیری برای سؤال میرود - نزد صاحب خانه چیزی نیست و او را محروم میکند سائل از در خانه دور تر رفته شروع می کند به تفضیح و توهین صاحب خانه و همچنین مشایخ و بزرگان دین - باینترتیب معایب این طایفه را بنحو اتم آشکار میگرداند پس با این مقوله مطلب را خاتمه میدهد که

نخواهم در این باب ازین بیش گفت که شنعت بود سیرت خویش گفت زیرا که خودش نیز از آن گروه بوده است - بعد صفات تواضع و تحمل و حام مرشد را بیان میکند که از زبان درازی سائل نرنجیده و بر عیوب خود اعتراف کرد

یازدهم - بدیهی است حکایاتی که از اسلاف و گذشتگان ذکر شود بقدر سرگزشتی که بخود گوینده یا نویسنده روی داده باشد موثر نیست خاصه وقتی که بیان کننده فصیح و باظهار جذبات خود قادر باشد زیرا که بیان سرگزشت از يك راوی به حقیقت و یقین نزدیکتر است تا وقایعی که راویها و واسطه های مختلف داشته باشد - در گلستان و بوستان بیشتر حکایات و وقایعی است که بر خود شیخ وارد آمده بدین جهت مؤثر است مخصوصاً با بیان سحر آمیز وی

مثال

به صنعا درم طفلی اندر گذشت
قضا نقش یوسف جمالی نکرد
در این باغ سروی نیامد بلند
عجب نیست از خاك اگر گل شكفت
بدل گفتم ای تنك مردان بمیر
ز سودا و آشفته گی بر قدش
زهولم در آن جای تاریك و تنك
چو باز آمدم زان تغیر بهوش
گرت وحشت آید ز تاریك جای
شب گور خواهی منور چوروز
تن کار کن می بلرزد ز تب
گروهی فراوان طمع ظن بزند
بر آن خورد سعدی که بیخی نشاند

چگویم کز انم چه بر سر گذشت
که ماهی گورش چو یونس نخورد
که باد اجل بیخش از بن نکند
که چندین گل اندام دروی بخفت
که كودك رود پاك و آلوده پیر
بر انداختم سنگی از مرقه دش
بشورید حال و بگردید رنگ
ز فرزند دلبندم آمد بگوش
بهش باش و باروشنائی در آی
از اینجا چراغ عمل بر فروز
مبادا كه نخاش نیارد رطب
که گندم نیفشانده خرمن برند
کسی برد خرمن که تخمی فشاند

دوازدهم - چون منظورش ترغیب بکار نيك باشد از مباحث دور از
ذهن پرهیز میکند و هنگامیکه در امری تنبیه لازم میداند نتیجه از کیفری که
هر روز اشخاص در زندگانی خود می برند میگیرد - میتوان گفت مطالب
فرااموش شده را یاد آوری میکند بهمین جهت خواننده بی اختیار مجذوب کلام
وی میگردد

مثال اول

پدر مرده را سایه بر سرفکن
چوبینی یتیمی سر افکنده پیش

غبارش بیفشان و خارش بکن
مده بوسه بر روی فرزند خویش

و گر خشم گیرد که بارش برد
 بلرزد همی چون بگرید یتیم
 به شفقت بیفشانش از چهره خاك
 تو در سایه خویشتن پرورش
 که سر در کنار پدر داشته‌ام
 پریشان شدی خاطر چند کس
 نباشد کس از دوستانم نصیر
 که در طفلی از سر برافتم پدر

یتیم ار بگرید که نازش خرد
 الا تا نگرید که عرش عظیم
 برحمت بکن آتش ازدیده پاك
 اگر سایه او برفت از سرش
 من انگه سر تا جور داشتم
 اگر بروجوم نشستی مگس
 کنون گر بزدان برندم اسیر
 مرا باشد از درد طفلان خبر

مثال دوم

ز نا مجرمان گو فرا تر نشین
 که تاجش برهم زنی خانه سوخت
 پسر را خردمندی آموز و رای
 بمیری و از تو نماند کسی
 پسر چون پدر نازکش پرورد
 گرش دوست داری نیازش مدار
 به نیک و بدش وعده و بیم کن
 ز توبیخ و تهدید استاد به
 و گردست داری چو قارون به گنج
 که باشد که نعمت نماند بدست
 نگردد تهی کیسه پیشه ور
 بغر بت بگرداندش در دیار

پسر چون زده بر گذشتهش سنین
 بر پنبه آتش نشاید فروخت
 چو خواهی که نامت بماند بجای
 که گر عقل و رایش نباشد بسی
 بسار روز گارا که سختی برد
 خرمند و پرهیز گارش بر آر
 به خردی درس زجرو تعلیم کن
 نو آموز را ذکر تحسین و زه
 بیاموز پرورده را دست رنج
 مکن تکیه بر دستگاہی که هست
 پایان رسد کیسه سیم و زر
 چه دانی که گردیدن روزگار

چو بر پیشه با شدش دست رس	کجا دست حاجت بردیش کس
ندانی که سعدی مکان از چه یافت	نه هامون نوشت و نه دریاشکافت
بخردی بخورد از بزرگان قفا	خدا دادش اندر بزرگی صفا
هر آن طفل کوجور آموزگار	نه بیند جفا بیند از روزگار

علاوه بر خصوصیاتیکه از گلستان و بوستان نشان دادیم با دقت و غور و خوض بیشتری مطالب جدیدی میتوان دریافت که باعث مزید شهرت و مقبولیت آنها شود ولی بهمین مختصر اکتفا کرده به غزلیات میپردازیم

غزلیات

غزل بترتیبی که در دواوین شعرای فارسی وارد و دیده میشود ظاهر را از شیخ آغاز شده است زیرا دیوانهای غزلیات شعرای قبل از او مانند خاقانی و غیره مجموعه قصاید نامرتب و پراکنده بیش نیست. علی بن احمد بیستون فراهم آورنده کلیات شیخ اول دیوان را بترتیب حروف تهجی یعنی مراعات حرف اول مطلع هر غزل مدون کرد بعد دید که مطلع هر غزلی را اگر کسی نداند نمیتواند آنرا در دیوان بیاید پس ۱۱ سال بعد دیوان بطریق فعلی مرتب شد

غزلیات شیخ در چهار دیوان و بزرگترین آن موسوم به طبیات است - با وجودیکه بعضی از اشعار را در عنفوان جوانی و برخی را در ایام پیری سروده باز در سرتاسر کلام وی سلاست و شیرینی هویدا و در کلیه چهار دیوان تفاوت کم محسوس است - کلام شاعر پس از تمرین زیاد دارای سلاست و پاکی می گردد در کلام شیخ این استثناء هست - البته در طبیات و بدایع که در جوانی و پیری سروده نسبت بدو دیوان دیگر روانی و صفای افکار و حسن بیان آشکار است - اغلب تذکره نویسها دیوان شیخ را نمکدان شعرا نامیده اند - اگر چه قبل از شیخ انوری و خاقانی و ظهیر و غیره غزل نوشتند و در قصاید قدما و

متاخرین نیز تغزل دیده می شود ولی موجد غزل سرائی بامحسناتش سعدی است تا آن عهد مدار شاعری برقصیده و مثنوی بود و بعضی جز دو بیتی (رباعی) نوع دیگر نمی سرودند

شیخ غزل را چنان جلو داد که مردم دست از قصیده و مثنوی کشیده بطرف آن مائل گشتند - شعرای غزل سرا بسیار بوده اند ولی قابل تعریف انگشت شمار - بین آنها سعدی را مقام پیغمبری است و باید دانست که مقبولیت سخن هر شاعر بسته به استقبال عامه است و صاحبان ذوق سلیم هر کرا پسندند علویت شایسته اوست و همان استقبال مردم شیخ را مقام پیغمبری و شعرای دیگر را بفرخور حال مقام دیگری داده است. نگارنده غزلهای شیخ و انوری و خاقانی و ظهیر را باهم مقایسه کرد. نکاتی در غزلیات شیخ یافت که در کلام قدما نیست و اگر باشد بسیار کم است غزلهای سعدی بجهات ذیل مقبول عامه شده است

اول - اینکه بحر و وزن مخصوصی اختیار کرده که برای تغزل و تغنی بسیار متناسب است و دلربائی نظم همانا بسته به وزن و قافیه و مضمون مناسب است بهمین جهت غزلیات شیخ را بیشتر از غزلهای دیگران در مجالس وجد و سماع میخوانند - علی بن احمد مدون کلیات شیخ میگگوید شبی در مجلس سماعی غزل شیخ که مطالعه اش در ذیل است خوانده شد

نظر خدای پیمان ز سرا هوا نباشد سفر نیازمندان سفر خطا نباشد

تمام اهل مجلس بیهوش راز خود بیخیر شدند و پس از خاتمه مجلس متفق القول بودند که در مدت عمر چنین سماعی تصیبتشان نشده بود. نگارنده نیز روزی در حضور یکی از مرشدان که از مجلس سماع برهیز میکرد بودم - در حال مغنی مطلع غزل ذیل را بدون ساز خواند

ایکه آگاه نئی عالم درویشان را توچه دانی که چه سودا بسرائ ایشانرا
 دیدم اندام مرشد بلرزه درآمده و اشک از چشمانش روان گردید
 دوم - در غزلیات شیخ آن عشق و محبت که از سایر سخنان وی آشکاراست
 زیاد تر جلوه گر است . تشبیب و تغزل که در اشعار شعرای عرب و عجم هست در
 کلام شعرای ممالک دیگر نیست - سعدی درجائی میگوید
 آنکه نشنیده است هرگز بوی عشق گو بشیراز آی و خاک ما بیوی
 حسن و عشق ، وصل و جدائی ، یأس و امید ، صبر و اجبار ، وعده و انتظار
 طوری بیان شده که تصنع در آن نیست و چیز هائیت که در این عالم برای هر کس
 روی میدهد . جهت همین است که سخن شیخ مخصوصا غزلیاتش در عشاق تاثیر
 بسیار دارد. اینک چند شعر بطور نمونه درج میشود

مقداریار هم نفس چون من نداند هیچکس ماهی که در خشک او فتد قیمت بداند آبر
 ایکه گفتی هیچ مشکل چون فراق یار نیست گرامید وصل باشد آن چنان دشوار نیست
 هر کو بهمه عمرش سودای گلی بوده است داند که چرا بلبل دیوانه همی باشد
 دل و جانم بتو مشغول و نگه بر چپ و راست تا نداند رقیبان که تو منظور منی
 دیگران چون برونند از نظر از دل بروند تو چنان در دل من رفته که جان در بدنی
 گفته بودم که رخت بر بندم تا ره بصره گیرم و بغداد
 دست از دامنم نمی دارد خاک شیراز و آب رکنا باد
 هزار جهد بکردم که سر عشق پیوشم نبود بر سر آتش میسرم که نجوشم
 به زخم خورده حکایت کنم ز درد جراحت که تند رست ملامت کند چو من بخروشم
 نقحات صبح دانی ز چهر وی دوست دارم که بروی دوست ماند چه برافکند نقابی

بروای گدای مسکین درد دیگری طلب کن که هزار بار گفتی و نیامدت جوابی

شر بتی تلخ تر از درد فراق باشد تا کنند لذت وصل تو فراموش مرا

بر عنایب عاشق گریه بشکنی قفس را از ذوق اندرونش پروای در نباشد

برق یمانی بجست باد بهاری بخاست طاقت میجنون نماند خیمه لیلی کیجاست

سوم - استماع اشعار شیخ موقع و محل خاصی در نظر و جسم می نماید

آنچه از چشم دیده یا بدلتش اثر کرده میگوید از جمله

ای رو بهك چرا تنه شستی بجای خویش باشیر پنجه کردی و دیدی سزای خویش

ساربان آهسته ران کارام جان در محمل است اشتران را بار بر پشت است و مارا بر دل است

چه رویست اینكه پیش کاروان است مگر شمع سی بدست ساربان است

سلیمان است گوئی در عماری كه بر باد صبا تاختش روان است

ز روی کار من برق بر انداخت يك بار آنكه در برقع نهان است

شتر پیشی گرفت از من بر قمار كه بر من بیش از آن بار گرانست

بدار ای ساربان محمل زمانی كه عهد وصل را آخر زمان است

یار بار افتاده را در کاروان گذاشتند بی وفا یاران كه بر بستند بار خویش را

هر که را در خاک غربت پای در گل ماند ماند گود گرد در خواب خوش بیند دیار خویش را

پیوند روح میکنند این باد مشك بیز نزدیک نوبت سحر است ای ندیم خیز

شاهد بخوان و شمع برافروز و می بنه غنبر بسای وعود بسوزان و گل بریز

چهارم - بعضی اوقات كه حالات مخصوصی باو دست داده با تمثیل ذكر

میکند كه سبب شیرینی و دلربائی بیشتر میگردد - اینگونه تمثیلات در کلام

سنائی و مولانا رومی نیز دیده می شود - از جمله

بگنج شایگان افتاده بودم ندانستم كه در گنجند ماران

ای برادر ما بگرداب اندریم _____ و آنکه شنعت میکند بر ساحل است
 رطب شیرین و دست از نخل کوتاه _____ زلال اندر میان و تشنه محروم
 استاد کیمیا را بسیار زر بیايد در خاک تیره کردن تا آنکه زریا بد
 پنجم -- با وجود سادگی يك نوع لطافت در غزلیات او پیداست که در
 در غزلیات قدما نیست مطالب ساده را چنان حلاجی کرده با پیرایه های زیبا
 بیان میکنند که نظیر آنرا نمیتوان یافت. مثلاً
 بود همیشه بیش از این رسم تو بیگانه کشی _____ از چه مرانمی کشی من چه گناه کرده ام
 خلق را بیدار باید بود ز آب چشم من
 وین عجب کان وقت میگیریم که کس بیدار نیست
 من ندانستم از اول که تو بیمهر و وفائی
 عهد نابستن از آن به که به بندی و پنائی
 دوستان عیب میکنند که چرا دل بتو دادم
 باید اول بتو گفتن که چنین خوب چرائی
 گفته بودم چو بیائی غم دل با تو بگویم
 _____ چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیائی
 من آن نیم که حلال از حرام نشناسم
 شراب با تو حلال است و آب پیتو حرام
 خصایص غزلیات شیخ از مقابله ذیل معلوم میگردد

سعدی:

انوری

سرور امانی ولیکن سرور را رفتار نیست
 ماه را مانی ولیکن ماه را گفتار نیست

روی چون ماه آسمان داری
 قد چون سرو بوستان داری

ایضاً

همه با من جفا کند لیکن
بجفا هیچ از او نیازم

ایضاً

قادری بر هر چه میخواهی بجز آزار من
ز آنکه گرمشیر بر فرقم زنی آزار نیست

خاقانی

سعدی

به رخت چه چشم دارم که نظر دریغ داری	همه چشمیم تا برون آئی
به رخت چه گوش دارم که خبر دریغ داری	همه گوشیم تا چه فرمائی

شاد باش از حسن خود کز وصف تو سحر حلال هر دم از شاخ زبانم میوه ترمیرسد
 طبع خاقانی به نظم آورد دیوان تازه را بوستانهارسته زان تخمی که در دل کاشتی
 ششم - امتیاز غزلیات شیخ بر قدما آنست که تصوف و عشق حقیقی را در
 پیرایه عشق مجازی ادا میکند - صفات و شئون شاهد مطلق را در زلف و خط و خال
 و لب و دندان میاورد. عرفا و مشایخ را رند با ده خوار و پیر خرابات و غیره نام
 میبرد و اعمال آنان را بشکل شراب و نغمه و دف و چنگ و غیره نشان میدهد -
 مدارج و مقامات سلوک و درویشی یعنی صبر و رضا و تسلیم و توکل و قناعت را
 عنوان دیگر میدهد. طعن و تعریض محسوب و زاهد و فقیه مینماید - تعریف
 از اشخاص غیر متشرع و آزاد که بفتوای مذهب قابل تأدیب و مذمتند میکند - بی اعتباری
 و بی ثباتی دنیا را بطریق مختلف گوشزد میکند و توهین عقل و دانش مینماید - عشق مجازی
 را بلبه عشق حقیقی مبداند از صد اذن ساقی و مطرب و خواستن شراب و نغمه قطع تعلقات
 دنیوی مقصود دارد. خطاب به باد صبا و نسیم سحر و قاصد و پیامبر قرار دادن آنها
 و شرح آرزوها و آمال خود با آنها و طلبیدن کمکشان تمام این عناوین بنظر هر کس
 مرغوب می نماید - کیفیات عشق حقیقی را در پیرایه عشق مجازی و صفات شاهد
 مطلق را در خط و خال گفتن پسندیده تراست از بیان صریح بعض از وعاظ که

مطالب عرفانی و مناجات را در عبارات ساده بیان میکنند - حضرت مولانا معنوی میفرماید :

خوش تر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران
 همینطور واعظ ، زاهد ، شیخ ، قاضی ، صوفی ، محاسب و اشخاص دیگری
 که در مذهب صاحب مقام و مرتبه و شایسته احترامند باباهانه ریاکاری و مکر و
 سالوس بدنام کردن و مردمان رند و اوباش و باده خوار را صاف باطن و آزاد و بی
 ریا و انمود کردن و تعریف نمودن بگوش مطبوع تر آمده و باتوجه بیشتری
 خواننده میشود. اگرچه بعض عناوین فوق جسته جسته در غزلهای قدما نیز یافته می شود
 ولی در کلام شیخ و لایحیلی زیاد تر است ثانیاً بواسطه لطف اداء مطبوع تر گردیده است
 امیر خسرو دهلوی و میر حسن دهلوی این سبک را از شیخ یاد گرفته اند
 زیرا که شیخ (چنانکه قبلاً اشاره شد) هر چهار دیوان خود را بملتان نزد
 خان شهید فرستاد که امیر خسرو جزو درباریان وی بود -- در آنوقت عمر
 امیر خسرو از ۳۰ سال کمتر بود و برای ترقی شاعری خود میدان وسیعی در
 جلو داشت . اگر چه وی در مثنوی نه سپهر^۱ خود را در اصناف سخن از دیگران
 حتی شیخ بهتر میداند ولی راجع بغزل شیخ میگوید

(۱) اشعار نه سپهر حسب ذیل است

کس نبیند سو نظم دلگیر	که نگردد به دلی منزل گیر
چون نماند بدلی خلقی ییاد	گر چه شد زاده همان دان که نژاد
تا بجائی که حسد پارسه یان	اندر این عهد دو تن گشت عیان
وان یکی سعدی و ثانیش همام	هر دو را در غزل آئین تمام
لیک اگر سوی دگر یاری هست	شعرشان هست بدانگونه که هست

خسرو سرمست اندر ساغر معنی بریخت شیر از خم مخانه مستی که در شیراز بود
 همانطور که سعدی غزلیات عهد طفولیت خود را غزلیات قدیم و غزلیات دوره کهنات
 را طلیات و بدایع و غزلیات آخر عمر خود را خواتیم نام گذاشت امیر خسرو نیز برای چهار
 دوره عمر خود چهار دیوان مرتب کرده است که تحفة الصغر، وسط الحیوة، غرة الکمال
 بقیه نقیه نام دارد - حافظ شیرازی نیز بنیاد غزل را بیشتر بر عناوینی گذاشت
 که شیخ ابداع نموده بود وای در غزلیات حافظ نکاتی دیده می شود که مخصوص
 بخودش است مانند شراب و تصوف و خرده بینی بر عوام فریبان، بی ثباتی دنیا،
 توهین عقل و تدبیر، ترغیب عشق و جوانی و غیره

نمونه از غزلیات شیخ

برخیزد تا یکسو نهیم این دلق ازرق فام را بر باد قلاشی دهیم این شرک تقوی نام را
 می با جوانان خوردنم خاطر تمنا میکند تا کو دکان در پی فنند این پیر درد آشام را
 زین تنگنای خلوتم خاطر به صحرایم کشد کز بوسنن باد سحر خوش میدهد بیغام را
 غافل مباس از عاقلی دریاب اگر صاحب دلی باشد که نتوان یافتن دیگر چنین ایام را
 جائیکه سرو بوستان بابای چوین میچمد مانیز در رقص آوریم آن سروسیم اندام را
 وقت طرب خوش یافتم آن دلبر طناز را ساقی بیار آن جام می مطرب بساز آن ساز را
 امشب که بزم عارفان از شمع رویت روشن است آهسته تا نبود خبر رندان شاهد بازارا
 روی خوش و آواز خوش دارنده یک لذتی بنگر که لذت چون بود محبوب خوش آواز را

جان ندارد هر که جانا نیش نیست تنک عیش است آنکه بستانش نیست
 گر دلی داری بدلداری بده ضایع آن کشور که سلطانش نیست
 ماجرای عقل پر سیدم ز عشق گفت معزول است و فرمانیش نیست
 درد عشق از تندرستی خوشتر است گرچه غیر از صبر درمانیش نیست

ایکه انکار کنی عالم درویشان را
 تو چه دانی که چه سودا بر است ایشان را
 ملك آزاد گئی و کنج قناعت گنجی است
 که بشمشیر میسر نشود سلطان را
 طلب منصب فانی نکند صاحب عقل
 عاقل آنست که اندیشه کند پایان را
 جمع کردند نها دند بحسرت رفتند
 وین چه دارد که بحسرت نگذارد آن را
 در ازل بود که پیمان محبت بستند
 نشکند مرد گرش سر برود پیمان را
 عاشقی سوخته بی سرو سامان دیدم
 گفتم ای یار مکان در سر فکرت جان را
 نفسی سرد بر آورد ضعیف از سر درد
 گفت بگذار من بی سرو بی سامان را
 پند دلبد تو در گوش من آید هیاهات
 منکه بر درد حریصم چکنم درمان را
 سعدیا عمر عزیز است بغفلت مگذار
 وقت فرصت نشود فوت مگر نادان را

بیوی زلف تو با باد عیش ها دارم
 اگر چه عیب کننم که باد پیمائست
 ترا ملات سعدی حلال کی باشد
 که بر کناری و او در میان دریائست
 سافیا می ده که مادر دی کش میخانه ایم
 با خرابات آشنا و از خرد بیگانه ایم
 خویشتن سوزیم و جان بر سر نهاده شمع وار
 هر کجا در مجلسی شمعی است ما پروانه ایم
 اهل دانش را بدین گفتار نیک و راه نیست
 عاقلان را کی زیان دارد که ما دیوانه ایم
 خلق میگوشند جاه و منصب از فرزانی است
 گومباش اینها که ما رندان نافرمانه ایم
 عیب تست از چشم گوهر بین نداری ورنه ما
 هر يك اندر بحر معنی گوهر يك دانه ایم

بر می زند ز مشرق شمع فلک زبانه
 ای ساقی صبحی در ده می شبانه
 عظم بدزد لختی چند اختیار دانش
 هوشم ببر زمانی تا کی غم زمانه
 صوفی چگونه گردد گرد شراب صافی
 گنجشك را نگنجد عنقا در آشیانه
 آن کوزه بر کفم نه کاب حیات دارد
 هم طعم نار دارد هم رنگ نار دانه
 گرمی بجان دهندت بستان که پیش دانا
 ز آب حیات خوشتر خاک شرابخانه

باری تا زماز شیخ در تغزل تنها عشق مجازی میامد و کیفیات ظاهری آن بیان میشد. شیخ به عشقبازی ظاهری پرداخته به اسرار و کیفیات و حالات درونی توجه نمود که در حین دلبستگی برای هر کس روی میدهد ولی از بیان و ظاهر ساختن آن عاجز است و نمیداند ویرا چه میشود - مثلاً نزد عشاق و اشخاص بلهوس معروفست که جدائی معشوق بحدی سخت است که تحمل آن تقریباً ناممکن است شیخ فرمود امید دیدار از رنج فراق میکاهد و آنرا قابل تحمل میسازد

ایکه گفتی هیچ مشکل چون فراق یار نیست گرامید وصل باشد آنچنان دشوار نیست یا اینکه کسیکه در عشق مبتلا و از وصل بهر مند نشده بود آرزوی خلاصی از قید عشق میکرد و افسوس آن زمان را میخورد که دلبستگی نداشته و چرا خود را در این ورطه هلاک انداخته است نمیدانست در همان سوزش هجر و درد فراق لذتی است - بی خبر بود که اگر اختیار رهائی بعاشق دهند حاضر نخواهد شد دست بکشد و شیخ آموختش که

بر عندلیب عاشق گریشکنی قفس را از ذوق اندرونش پروای در نباشد
عشاق گمان میکردند که از دیدن معشوق سیر نمی شوند و تا وقتی که نزد ویند
نگاه از وی برنمیدارند - فهمیدند که بسا اوقات در مجلسی عاشق و معشوق
حاضر و بواسطه موانعی با وجود اشتیاق کامل عاشق به معشوق نمی نگارد
دل و جانم بنو مشغول و ننگه بر چپ و راست تا ندانند رقیبان که تو منظور منی
تصور می شد که پس از جدائی ممتد وقتی عاشق بمعشوق برسد موقع برای شکایت
از فراق و ذکر مصائب جدائی بدست می آید غافل از اینکه از شوق دیدار مصائب
فراموش میگردد

گفته بودم چو بیائی غم دل باتو بگویم چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیائی
از اینگونه پیرایها در غزلیات قدما نیست و مختص به استاد بزرگوار سعدی است

مضامین تصوف و درویشی و غیره که وی در غزل آورده باعث جذابیت بیشتری گشته است بعد از او شعرا سبک وی را پیروی کردند و رفته رفته در ایران و ترکستان و هندوستان رواج یافت - هر کس طبع موزون داشت غزل گفت - عده غزل سرایان بی شمار شد بحدی که بعضی در غزل سرائی بیش از شیخ شهرت یافتند مخصوصاً از غزلهای خواجه حافظ چنان اسنقبالی شد که در ممالك فوق الذکر هر کس ذوق شعر داشت یا درسلك فقر و درویشی وارد شده بود و یا از موسیقی بهر مند بود یا خوش گذران بود غزلهای خواجه ورد زبانش گردید - در مجالس رقص و سرور - محافل حال و قال، در مجامع عیاشی و میکدها، در محاضر شعرا و مجامع اهل طریقت یعنی همه جا از درو دیوار آواز لسان الغیب شنیده شد بدایع در شاعری فارسی وسعت خاصی ایجاد کرد و بای طویل برای نشان دادن موضوعات عشق و محبت با آب و رنگ و جذبات طبیعی مفتوح کرد و تأثیرات خاصی در اخلاق و افکار و معاشرت اجتماعی بخشید - شعر چه اخلاقی باشد و چه عاشقانه تعلق خاصی با اخلاق دارد هر شعر و تصنیفی که در مجامع و محافل يك ملت زیاد خوانده شود تأثیرات مخصوصی در روحیات آن ملت میکند که خود آن ملت ملتهف نخواهد شد و هر اندازه شعر ملیح تر و جذاب تر باشد اثرش فوری تر و زبادتر است - غزلهای شیخ - خواجه حافظ - امیر خسرو میر حسن - جامی و غیره در اغلب نقاط اسلامی خوانده شده و مورد استفاده روحی واقع گردیده است و در سخن آنان نور معارف و سلوک و تصوف و عشق مجازی و حقیقی جلوه گراست - همانطور که خدا پرست از خواندن و شنیدن آن لذت روحانی میبرد جذبات نفسانی بلهوس و شهوت پرست نیز برانگیخته می شود - میتوان گفت در مجالس و محافل سماع غزلیات خواجه بیش از اشعار شعرای دیگر شیوع دارد و افکار او بفهم عامه نزدیک تر است - خواجه در غزلیات خود

چند نکته را گوشزد می کنند - آن اینکه عشق مجازی و صورت پرستی و کام
جوئی را همراه عشق حقیقی از نعم دنیا مالاثر میداند و عبادت و پرهیزگاری
را در مقابل شاهد پرستی هیچ میداند . اغلب عقل و تدبیر - مال اندیشی
تمکین و وقار و آبرو را مذمت می کند و آوارگی - رسوائی ، بدنامی ، بی سرو
سامانی که از ابتلای بعشق بهر کس روی میدهد پسندیده میشمارد - بدولت
دنیا و عقل و تدبیر پشت پا میزند - از اکثر اشعارش برمیآید که باید باتو کل بود
و قناعت داشت و بدنیا و تجملاتش بیعلاقه بود و علم و حکمت را حجب تصور
کرد و هیچگاه به حقایق اشیاء غور و خوض نکرد و بی توجه به مال دنیا بود و
آنها را جمع نباید کرد و نظیر این افکار ~~یک~~ در طبقه جاهل و بیفکری رسوخ
کاملی پیدا میکند مخصوصا در زبان ساده عام فهم با بلاغت مخصوص و پیرایه های
حسن و جمال و ساز و آواز که تاثیر هر يك را چندین برابر میگردانند و وقتی
که مستمعین و خوانندگان این را هم ملاحظه می کنند که گویندگان این
اشعار از اکابر صوفیه و مرشد های گرام هستند که تمام عمر را صرف بیان
حقائق دین نموده و اشعارشان لب لباب شریعت و راهنمای طریقت و ندای عالم
لاهور است بیشتر استقبال کرده و سخنانشان دلپذیر و مطبوع میگردد بنابراین
ممکن نیست که غزلیات شیخ و پیروان سبک وی تاثیرات جادو مانند در اذهان
خوانندگان و شنوندگان نکند چنانکه تاثیرات مذکور در روایات آنان آشکار
است بطوریکه نه تنها اشخاص متمول جوان بلکه معمرین و افراد طبقه سوم
نیز تحت تاثیر واقع شده اند اشعار بمقتضای زمان تاثیرات مخصوصی در افراد
يك ملت دارد شاید غزلیات سعدی و جتایین سبکش در زمانی که مسلمانان در
نشئه جاه و جلال دنیوی سرمست بودند مفید بوده است و وقتی ملت متمول صاحب
اقتداری از شراب جاه و جلال و مسرتگی گوناگون مست باشد آن گونه اشعار جلالتش

مفید واقع نمیگردد ولی اقتضای امروز بر عکس است و اندیشه ضرر و خطر دارد. مقصود از ذکر مطالب فوق اعتراض بر شیخ و خواهی نیست بلکه آشکار نمودن کمال سخن و سحر بیانی آنان در نظر است. بهترین شاعر آن است که اشعارش در روح خواننده تأثیر داشته باشد نه اینکه حتماً ضرر از خواندن اشعارش متوجه کسی نشود. مخترعین شراب و باروت در صورتیکه اختراعاتشان مضار بیشماری در اخلاق و روحیات بشر دارد و جان ملیون ها انسان را میگیرد باز در نظر هر کس محترمند.

قصاید و غیره

در این مجموعه قصاید، مرثیه ها و ترجیع بند ها و ملمعات و قطعات سعدی جمع شده است و از مجموعه غزلیات کوچکتر است. شیخ در قصیده شهرت زیادی نیافت. شاید مناعت طبع ویرا از مدیحه سرایی باز میداشت یا اینکه زمان را برای سرآیدن قصیده مقتضی نمی دانست با وجود این دارای چند قصیده است که سبکش در این زمینه از دیگران متغایر است.

تفصیل فن قصیده سرایی تا قبل از او از موضوع ما خارج است ولی مختصرش اینکه از زمان منصور بن مهدی خلیفه عباسی از شعرا قدر دانی شد بنحویکه برای يك قصیده صد هزار درهم میدادند. خلفا و امرا بقدری علاقه به مدیحه داشتند که اگر از شخص دیگری مدح میشد متغیر میشدند و اگر شاعری به تشبیب زیادتر می پرداخت برافروخته میشدند. علما و فضلا قصیده سرایی را بیشه قرار دادند و هر کس طبع موزون می یافت مجبور بود مدح صاحبان اقتدار بگوید. آغاب شعرا با طراف و اکناف عالم مسافرت کرده برای سلاطین و امرا قصیده می سرودند و مال و دولت فراهم میاوردند. سلاطین دیگر هم از مدیحه سرانان

تقدیر میکردند مانند خلفای فاطمی سلاطین دیلمی - طاهری - صفاری - سامانی - غزنوی - سلجوقی - خوارزمشاهی. تازمان سامانیها قصاید بحر بی گفته میشد و از آن بعد فارسی ترویج یافت و ظهیر ورشید - خاقانی - و انوری و غیره در قصیده سرایی شهرتی یافتند که کمتر از شهرت قصیده گویان عرب مانند متنبی - ابوتمام و تجری و ذوالرمله نبود -

نظر بمراتب فوق بر شیخ لازم میگردید که در مدح سلاطین و امرا قصیده گوید ولی قصیده گوئی کمتر از گدائی نبود که شیخ بواسطه مناعت طبع واستغنا نمیتوانست آنطور بسراید و مجبور بود در سنایش ممدوح مبالغه کند و اگر لفظی بی تکلف و ساده در قصیده میآمد مذموم واقع میشد مخصوصا لازم بود که اصطلاحات علوم مختلفه و مسائل علمیه و حکمت و تصوف برای ابراز لیاقت در آن گنجانده شود - صنایع لفظی از قبیل تجنیس و ترصیع و غیره زینت قصیده بود و آزاد منشی و سادگی بیان نمیگذاشت مثل دیگران قصیده بگوید از سخنش هویدا است که از تملق و مبالغه در شعر خویش نمیآید . ظهیر فاریابی در مدح قزل اسلان میگوید

نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای تابوسه بر رکاب قزل ارسلان زند

و او در مدح اتابک ابوبکر سعد بر این شعر ظهیر تعریض میکند

براه تکلف مرو سعدیا اگر صدق داری بیارو بیا

تو منزل شناسی و شه راه رو تو حق گو و خسرو حقایق شنو

چه حاجت که نه کرسی آسمان نهی زیر پای قزل ارسلان

مگو پای عزت بر افلاک نه بگو روی اخلاص بر خاک نه

در گلستان و بوستان آمده که او از مدیحه سرایی اظهار نفرت و اعراض

میکنند مضمون يك قطعه وی این است:

« مردم بمن میگویند تو چرا به زحمت و سختی تن در میدهی و از شاعری خود متمتع نمیشوی اگر مدح گوئی را پیشه قرار دهی مرفه الحال خواهی شد - ولی من نمیتوانم این پیشه را اختیار کنم که کلام خود را مانند گدایان بر در امیر و رئیس بپریم اگر کسی در عوض يك جو هنر صد خزانه بمن بخشد وی قابل شکر گذار هست و من مستحق نفرین « بعلاوه داعی نداشت که پیروی از قصیده گویان قبل کرده باشد و بر خلاف وجدان خود رفتار نماید. از خدمت دیوان متنفر بود و دوستانش را نیز از این شغل باز میداشت. قصیده سرایان نامی که مأمور دربار پادشاهان بودند در جشنها و اعیاد و غیره قصاید طویل میساختند و هر قدر قصاید شان مبالغه بیشتر داشت صله و انعام بیشتر میگرفتند مانند ظهیر در دربار قزل ارسلان، انوری نزد سنجر. رشید و طواط در خدمت آتسز خوارزمشاه و خاقانی در دربار شروانشاه که لقب ملك الشعرائی داشتند و قریحه شان را در سرودن قصیده بکار میبردند و مدار تقرب و ترقی آنها بر روی مطالبی بود که برای قصیده گوئی لازم شمرده میشد بهمین سبب جز قصیده آثاری از آنها نماند.

پس اگر شیخ بمقتضای زمان مجبور بود قصیده بگوید از مبالغه و دروغ در باره ممدوح پرهیز کرد و بدین جهت بعضی خیال میکنند شیخ از سرآیدن قصیده غرا عاجز بود نمیتوان قائل شد که سعدی از عهده گفتن قصائد بهتر بر نیامد - مسطر مانع کج نوشتن است - استغنائی طبع شیخ مانع از قصیده سرآئی بود قصیده بیش از دیگر اصناف سخن از حد شاعری تجاوز کرده است.

مقصود از قصاید مدحیه این بود که صفات ممدوح در آن ذکر شود تا محبت وی در دل مردم جای گیرد و ممدوح خود اگر دارای صفات خوبست زیاد تر کند و اگر در او نیست در حصول آن بکوشد - چنین مقصود پسندیده است

اگر چنین نباشد ممدوح مبالغات را همچو ملیح خواهد دانست - مثلاً قزل ارسلان از شنیدن شهر معروف ظهیر فاریابی شاید تصور نموده باشد که همچو ملیحی است همانطور مجدد الدین ابوالحسن از شنیدن شعر معروف انوری که اگر بزمان گذشته امر کند بجای زمان آینده قرار خواهد گرفت - اکثر از قصاید مدیحه سرایان ایران و هندوستان از این گونه مبالغه ها پر است - شیخ نه بواسطه عدم توانائی بلکه بجهت مناعت طمع و پرهیز از مبالغه بیجا این طریق ناپسندیده را اختیار نکرد - قصایدش را نیز بایان شیرین و ساده بی تکلف که مخصوص خودش است سرود - قصاید و ترجیع بند های وی وسیله بود برای پند و نصیحت به حکام وقت از روی خلوص نه برای خوشامد و امید صله اول چند شعر در مدح که باز از حد خود تجاوز نمیکند گفته بعد شروع به نصیحت میکند. روش و علت قصیده گوئی شیخ از اشعار ذیل مفهوم میگردد .

قصیده خطاب به اتابك ابوبكر بن سعد زنگی که پادشاه وقت بوده است .	
بنوبت اند موک اندرین سپنج سرای	کزون که نوبت تست ای ملک بعدل گرای
چه مایه بر سر این ملک سروران بودند	چو دور عمر بسر شد در آمدند از پای
نیاز باید و طاعت نه شوکت و ناموس	بلند بانك چه سود و میان تهی چو درای
به تیغ و نیزه گرفتند جنگجویان ملک	تو برو بحر گزفتی بعدل و حکمت و رای
چو همت است چه حاجت به گرز مغر کوب	چو دولت است چه حاجت به تیغ جوشن خای
عمل بیار که رخت سرای آخرت است	نه عود سوز بکار آیدت نه عنبر سای
هر آن کست که با زار خلق فرماید	عدوی مملکت است او به کشتنش فرماید
بکامه دل دشمن نشیند آن مغرور	که بشنود سخن دشمنان دوست نمای
یار مشرق و مغرب بجوی و جنگ مجوی	دلی بدست کن و زنگ خطاری بزوی

نگویمت چو زبان آوران رنگ آمیز که ابر مشک فشانی و بحر گوهر زای
 نکاهد آنچه نوشته است و عمر فزاید پس اینچه فایده گفتنی که تا بحر پای
 در قصیده دیگر اول چند شعر مدح میکند و بعد خطاب باتابك ابوبکر میگوید
 مدیح شیوه درویش نیست تا گویم مثال بحر محیطی و ابر آذاری
 نگویمت که بفضل از کرام ممتازی نگویمت که بعد از ملوک مختاری
 و گرچه اینهمه هستی نصیحت اولی تر که پند راه خلاص است و دوستی یاری
 خدای یوسف صدیق را عزیز نکرد بخو بر وی ولیکن بخوب کرداری
 شکوه لشگر و جاه و جلال و مالت هست ولی بکار نیاید بجز نکو کاری
 بقای مملکت اندر وجود يك حرف است که دست هیچ قوی بر ضعیف نگذاری
 پس از گرفتن عالم چو کوچ خواهد بود رواست گر همه عالم گرفته انگاری
 به نيك و بد چو باید گذشت آن بهتر که نيك نام بدست آوری و بگذاری
 هزار سال نگویم بقای عمر تو باد که این مبالغه دانم ز عقل نشداری
 همین سعادت توفیق بر مزیدت باد که حق گذاری و ناحق کسی نیازداری
 در قصیده ذیل به اتابك سلجوق شاه بن سلغر شاه که یکی از پادشاهان سلسله
 اتابکان بود و مقتول گردید خطاب میکند
 مراد سعدی از انشاد و نوحمت خدمت نصیحت است بسمع قبول پشاهنشاه
 دول دولت و آرام مملکت خواه ثبات راحت و امن مزید و رفعت جاه
 کمتر بطاعت و انصاف و عدل و داد به پند چو دست رحمت حق بر سرت نهاده کلاه
 تو روشن آینه ز آه دردمند بترس عزیز من که باش میکند در آینه آه
 معلمان بید آموز را سخن مشنوی که دیر سال بملنی بکام نیکو خواه
 سردار انکیانو که پس از زوال سلسله اتا بکان در عهد سلطان اباقا خان پسر
 هلاکو خان حاکم فارس و بمذهب تاتاری خود ثابت قدم بود شیخ هر چه قصیده

در مدح وی نوشت در آن اشعار پند و نصیحت زیاد بود از جمله در قصیده پس از پند و نصایح زیاد میگوید

عروس زشت زیبا کی توان کرد
و گر خود بر کند دیبای مقلّم
اگر مردم همین بالا وریش اند
به نیزه نیز بر بسته است پرچم
چنین پند از پدر نشنیده باشی
الا گر هو شیاری بشنو از عم
چو یزدانت مکرم کرد مخصوص
چنان زی در میان خلق عالم
که گر وقتی مقام پادشاهیت
نباشد همچنان باشی مکرم
نه هر کس حق تواند گفت گستاخ
سخن ملکی است سعدی را مسلم
مقامات از دو بیرون نیست فردا
بہشت جاودانی یا جہنم
از قصیده که در مدح سلجوق شاه بن سلفر شاه گفته اینطور نتیجه میگیرد

جهان نماند و آثار معدلت ماند
بخیر کوش و صلاح و بعدل کوش و کرم
که ملک و دولت ضحاک بیگنا، آزار
نماند و تا به قیامت بر او بماند رقم
خطای بنده نگیری که مهتران ملوک
شنیده اند نصیحت ز کهتران خدم
خنک کسی که پس از وی حدیث خیر کنند
که جز حدیث نمی ماند از بنی آدم

ایضاً قصایدی که در مدح خواجه شمس الدین جوینی صاحب دیوان و برادرش خواجه علاء الدین جوینی و مجد الدین رومی و فخر الدین ابوبکر و غیره نوشته چند شعر مدیحه است و باقی پند و اندرز. بعلاوه قصاید دیگری دارد که مدح کسی نشده و در آن نصایح و مواعظ است یا در باب بهار و تعریف معشوق و شکر خداوند. در اینجا یک قصیده مختصر را تماماً درج میکنیم که روش مدح و نصیحت شیخ در قصیده معلوم گردد

مدح مجدالدین رومی

جهان بر آب نهاده است و آدمی برباد
جهان نماند و خرم روان آدمی
سرای دولت باقی نعیم آخرت است
کدام عیش در این بوستان که باداجل
وجود عاریت و خانه ایست بر ره سیل
بسی بر آید و بی ما فرو شود خورشید
بر آنچه میگذرد دل منه که دجله بسی
گرت زدست بر آید چون نخل باش کریم
بسی بدیده حسرت ز پس نگاه کند
وجود خلق مبدل کنند ورنه زمین
چو طفل با همه بازید و بیوفائی کرد
عروس ملک نکور روی دختر یست ولی
نه خود سریر سلیمان بباد رفتی و بس
همی نصیحت من گوشدار و نیکی کن
نداشت چشم بصیرت که گرد گرد و نخورد
چنان که صاحب فرخنده خوی مجدالدین
نگویمت به تکلف فلان دولت و دین
تو آن برادر صاحب دلی که مادر دهر
بروزگار تو لیام دست فتنه به بست
دلیل آنکه ترا از خدای نیک آمد

غلام همت آنم که دل بر او نهاد
که بازماند از او در جهان به نیکی یاد
زمین سخت نگه کن چو می نهی بنیاد
همی بر آورد از خاک قامت شمشاد
چراغ عمر نهاده است بر دریچه باد
بهار گاه خزان باشد و گاهی مرداد
پس از خلیفه بخواند گذشت در بغداد
ورت نصیب بیفتد چو سرو باش آزاد
کسیکه بر گ قیامت ز پیش نقرستاد
همان ولایت کیخسرو است و ملک قباد
عجب تر آنکه نه گشتند از آن یکی استاد
وفا نمیکند این سست مهر بر داماد
که هر کجا که سریر یست می رود برباد
که دانم از پس مرگم کنی به نیکی یاد
ببرد گوی سعادت که صرف کرد و بداد
که بیخ اجر نشاند و بنای خبر نهاد
سپهر مجد و معالی جهان دانش و داد
به سالها چو تو فرزندی بخت نزار
به یمن تو در اقبال بر جهان بگشاد
بس است خلق جهان را که از تو نیک افتاد

یکی دعا کنمت بی رعونت از سر صدق خدات در نفس آخرین پیام را د
تو هم زیان نکنی گر صدق دل گوئی که آفرین خدا بر روان سعدی باد
ایضاً چند شعر از ترجیم بندی که وی در مرثیه سعد بن بوبکر گفته و در
کلیات اشتباها بنام فخرالدین ابوبکر نوشته شده بطور نمونه درج میشود

غریبان رادل از بهر تو خون است	دل خویشان نمیدانم که چون است
عنان گریه چون شاید گرفتن	که از دست شکیبائی برون است
مگر شاهنشاه اندر قلب لشکر	نمی آید که رایت سرنگون است
شکیبائی میخواد از جان مهجور	که بار از طاقت مسکین فزون است
سکون در آتش سوزنده گفتم	نشاید کردو درمان هم سکون است
که دنیا صاحبی بر عهد و خونخوار	زمانه مادری بی مهر و دون است
نه اکنون است بر ما جور ایام	که از دوران آدم تا کنون است

نمیدانم حدیث نامه چون است

همی بینم که عنوانش بخون است

بزرگان چشم و دل در انتظارند	عزیزان وقت و ساعت می شمارند
غلامان در و گوهر می فشارند	کنیزان دست و ساعد می نگارند
ملك خان و میاق و بدرو اقبال	بر هواران تازی بر سوارند
که شاهنشاه عادل سعد بوبکر	بایوان شهنشاهی بر آرند
حرم شادی کنان بر طاق ایوان	که مروارید در تاجش بیارند

(۱) امیر فخرالدین ابوبکر از امرای دربار اتابك ابوبکر بوده که از درجات پائین به منصب امارت رسید و پسر سعید ابوبکر اتابك بود. زمانیکه هلاکو خان بندها گرفت ابوبکر پسرش سعید را برای اظهار دوستی و خیر خواهی به بغداد فرستاده بود و فبیکه از آنجا با احترام مرخص شد در راه خبر مرگ پدر را شنید و از آن غم و رنج مریض شده دوازده روز بعد وفات یافت - این خبر که بشیراز رسید شیخ ترجیم بند قرق را سرود و چنانکه از اشعار آن مستفاد میشود اتابك محمد مظهر جانشین وی گردید (مؤلف)

از آن پس آسمان گفت ار گذارند	زمین میگفت عیش خوش گذاریم
از این غافل که تابوتش در آرند	امید تاج و تخت خسروی بود
که بر سرکاه و بر زیور غبارند	چه شد پاکیزه رویان حرم را
که مردم تحت حکم کرد گارند	ن شاید پاره کردن جامه و روی
نمی شاید که فریادی بر آرند	ولیکن با چنین داغ جگر سوز
روا باشد که مظلومان بزارند	بای شاید که مهجوران بگریند

نمیدانم حدیث نامه چون است

همی بینم که عنوانش بخون است

پس از گل در چمن بلبل مخواناد	پس از مرک جوانان گل مماناد
نداند کس چنین قیمت نداناد	کس اندر زندگانی قیمت دوست
خداوندش برحمت در رساناد	سرآمد روزگار سعد بو بکار
زالال لطف در حلقش چکاناد	به تلخی رفت از دنیای شیرین
شراب از دست پیغمبر ستاناد	جزای تشنه مردن در غریبی
محمد نام بر دارش بمماناد	درین گیتی مظفر شاه عادل
بخوی صالحانش پر ورا ناد	سعادت پرتو نیکان دها د ش
رواح و روح و راحت گستراناد	روان سعد با جان ابو نصر
بسی دوران دیگر بگذراناد	بکام دوستان و بخت فیروز

نمیدانم حدیث نامه چون است

همی بینم که عنوانش بخون است

صاحبیه

این مجموعه اشعار متفرقه شیخ است که قریب یکصد صفحه میشود و
مشمول بر رباعیات - مفردات - ملمعات - مثنویات و غیره است - بمناسبت نام خواجه
شمس الدین صاحب دیوان که از معنقدین شیخ بوده این مجموعه موسوم به صاحبیه
شده است - در اشعار آن چیز قابل ذکر نیست - مضامین اشعار اکثراً مبنی بر
پند و اندرز و تاحدی حسن و عشق است چند قطعه و رباعی از آن در اینجا
نقل میشود

قطعات

در تفرس ناکسان

گرچه باربك طبع و بد خویند
گوید عیب مرا همی گویند

ناکسان را فراسنی است عظیم
چون دوکس مشورت کنند بهم
خصائل سگ

نه بینیم که چه برگشته حال و مسکنیم
قناعتم صفت و برد باری آئینم
نه همچو آدمیان خشمناك بنشینم
کفایت است همین پوستین پاریم
که جایگاه کلوخ است و سنك بالینم
رواست گر بزند بعد از آن بروینم
وراوفناده بود ریزه ریزه بر چینم
برابر است گلستان و تل سرگینم

سگی شکایت ایام با کسی میگفت
نه آشیانه چو مرغان نه غله چون موران
گرم دهند خورم ورنه میروم آزاد
مرا نه برگز، زمستان نه عیش تابستان
نه در ریاضت و خلوت مقام می دارم
به لقمه که تناول کنم ز دست کسی
چو گربه در نربایم ز دست مردم چیز
بجای من که نشیند که در مقام رضا

مرا که سیرت ازین جنس و خوی زین صفت است چه کرده ام که سزاوار سنک و تفرینم
جواب داد که زین بیش وصف خویش مگوی که خیره گشت ز وصفت زبان تحسینم
همین دو خصلت ملعون کفایت اینکه ترا غریب دشمن و مردار خوار می بینم

راحت بعد از مشقت

نظر کردم بچشم رای و تدبیر ندیدم به ز خاموشی خصلی
نگویم لب به بند و دیده بردوز ولیکن هر مقامی را مقصالی
زمانی بحث علم و درس و قرآن که باشد نفس انسان را کمالی
زمانی شعر و شطرنج و حکایت که خاطر را بود دفع میلالی
خداست آنکه ذات بیمثالش نگردد هرگز از حالی بحالی

نوع پرستی

رحم الله معشر الماضین که بمردی قدم سپردندی
راحت نفس بندگان خدای راحت جان خود شمردندی
باری آنان چو زنده می نشوند کاش این ناکسان بمردندی

انجام بدکاران

بس دست دعا بر آسمان بود تاپای بر آمدت به سنگی
ای گرک نگفتمت که روزی ناگه به سر افتدت پلنگی

حقوق پدر

ای طفل که دفع مگس خویش ندانی هرچند که بالغ شدی آخر نه همانی
شکرانه زور آوری روز جوانی آنست که پدر پدر پیر بدانی

وصی خائن

الحق امنای مال ایستام همچون تو خلال زاده یابند
هر گوزن و مرد کفر و اسلام نفس از تو پلید تر نایند

طفا-لان ترا پدر بمیراد
اطفال عزیز ناز پرورد
ترحم بر بیوگان

شنیدم که بیوه زنی درد مند
همی گفت ورخ بر زمین می نهاد
هر آن کدخدا را که بر بیوه زن
ترحم نباشد زنش بیوه باد
منع دشنام

هر بد که بخود نمی پسندی
با کس مکن ای برادر من
گر مادر خویش دوست داری
دشنام مده بمادر من
مطالبه

شنیده ام که فقیهی بدشتبانی گفت
که هیچ خربزه داری رسیده گفت آری
از این طرف دو بدانگی گراختیار کنی
وزان چهار بدانگی قیاس کن باری
سؤال کرد که چندین تفاوت از بی چیست
که فرق نیست میان دو نوع بسیاری
بگفت از آنچه تو بینی حلال و ملک من است
نیامده است بدستم بوجه آزاری
وزان دگر پسرانم بفارت آوردند
حرام را نبود نزد شرع مقداری
فقیه گفت حکایت دراز خواهی کرد
از این حرامتری هست صد بدیناری
متحان دوستی

تاسگان را وجوه پیدا نیست
مشفق و مهربان یکدگر نند
لقمه در میان شان انداز
که تهی گاه یکدگر بدرند

رباعیات

باس عهد

شب نیست که چشم آرزومند تو نیست
وین جان بلب رسیده در بند تو نیست
گر تو دگری بجای من بگزینی
من عهد تو نشکنم که مانند تو نیست

تأسف بر عمر گذشته

ماهی امید عمرم از شست برفت
عمری که ازو دمی بجانی ارزد

خوف مرک

آهو بره را که شیر در پی باشد
این ملح در آب چند بتواند بود
منع از خورده گیری

چون ما وشما مقارب یکدگریم
ای خواجه تو عیب من مگو تا من نیز
حسرت جوانی

هر سرو قدی که بگذرد در نظرم
چون می توانم که جوان گردم باز

برتری دوست

گویند هوای فصل آزار خوش است
ابریشم ریز و ناله زار خوش است
مجبوری عاشق

گویند مرو در پی آن سرو بلند
بیفا نده پندم مده ای دانشمند

توحید

انرا که نظر بروی هر کس باشد
قاضی بدو شاهد بدهد فتوی شرع

ریاضت

مردان همه عمر باره بردوخته اند

بی فائده عمرم چو شب مست برفت
افسوس که رایگانم از دست برفت

بیچاره چه اعتماد بروی باشد
وین برف در آفتاب تا کی باشد

به زان نبود که پرده هم ندریم
عیب تو نگویم که یک ازیک بتریم

در هیبت او خیره بماند بصرم
آخر کم از آنکه در جوانان نگرم

بوی گل و بانک مرغ گلزار خوش است
ای بی خبران این همه بایار خوش است

انگشت نمای خلق بودن تا چند
من چون نروم که میبرندم بکمند

دردیده صاحب نظران خس باشد
در مذهب عشق شاهدهی بس باشد

قوتی بهزار حیل و اندوخته اند

باشد که نسوزند که خود سوخته اند

فردای قیامت بگناه ایشان را

مطایبه

وان روی گلینش گل حمام آلود
گفتم بگل آفتاب نتوان اندود

بادوست بگرمابه درم خلوت بود
گفتاد گر این روی کسی دارد دوست

غرور حسن

وان کام و دهان و لب و دندان نگرید
بس جان بلب آمد که بدین لب نرسید

چون صورت خویشتن در آئینه بدید
میگفت چنانکه می توانست شنید

انتظار

نه ناله مرغان سحر می آید
تا صبح که از سنک بدر می آید

امشب نه بیاض روز بر می آید
بیدار نشسته ام نظر بر سر کوه

خزان

باد از رخ گل حسن شهابش ببرد
عطار بوقت رفتن آتش ببرد

وقتست که چشم فتنه خوابش ببرد
گل وقت رسیدن آب عطار ببرد

بهار

هنگام نشاط و کامرانی آمد
سرما شد و وقت مهربانی آمد

وقت گل و روز شادمانی آمد
آن شد که سرما نتوانی آمد

عشق

یادل بکسی دهد که جان آساید
در ملک خدا اگر نباشد شاید

ما چاکر آنیم که دل بر باید
انکس که نه عاشق و نه معشوق کس است

بی ثباتی دنیا

نشکفته تمام باد مهرش بر بود
امید دراز و عمر کوتاه چه سود

آن گل که هنوز نو بدشت آمده بود
بیچاره بسی امید در خاطر داشت

درد عشق

آن درد ندارم که طبعیان دانند
مارا غم روی آشنائی کشته است

آشتی

چون خیل تو صد باشد و خصم توهزار
تا بتوانی بر آور از خصم دمار
عشق

دردیست محبت که حبیبان دانند
این حال نباید که غریبان دانند

خود را بهلاک میسپاری زنهار
چون جنک ندانی آشتی عیب مدار

خواهی بکشم بجور خواهی بنواز
هرجا که روم پیش تو میایم باز

نامردم اگر ز نم سراز مهر تو باز
ور بکاریم ز دستت ای مایه ناز

صدق

تا سر نکتم در سرت ای مایه ناز
هر چند که راهم بتو دور است و دراز

کوته نکتم ز دامت دست نیاز
وز راه بگردم و نگردم ز تو باز

درست

گری خبران و عیب گویان از پس
آخر نه گناه هست که من کردم و بس

منسوب کنندم بهوا و بهوس
منظور ملیح دوست دارد همه کس

برد باری

چون زهره شیران ببرد نعره کوس
بانکه خصومت نتوان کرد بساز

بر باد مده جان گرامی به فسوس
دستی که بدندان نتوان برد بهوس

دیده و دل

ای کاشن نکردمی نگاه از دیده
تقصیر ز دل بود و گناه از دیده

بر دل نزدی عشق تو راه از دیده
آه از دل و صد هزار آه از دیده

دوست

و اندیشه بذکر ما نه پرداخته
کن چشم عنایتم پانداخته

روزی دو شده که بنده نتواخته
زان میترسم که دشمنان اندیشند

نظر

باشد که بلای عشق گردد سپری
بار دومین ز اولی خوبی

گفتم که کنم توبه ز صاحب نظری
چندانکه نگه میکنم ای رشک پری

ضرر

دزدی بگرفتند بصد حيله گری
میگفت رها کن که گریبان ندی

گویند که دوش شحگان تتری
امروز بآویختنش می بردند

عشق

از دائره عقل برون نهم پای
عیبی است که درمن آفریده است خدای

گیرم که بفتوی و خردمندی و رای
بامیل که طبع میکند چه توان کرد

دوست

تا بند گیت کنم بجان و سر خویش
گومن سرخویش گیرم و کشور خویش

یا همچه و همای برمن افکن پر خویش
و ر لایق خدمتم ندانی بر خویش

همسایگی

فردوس برین بود سرا و کوش
دوزخ باشد بهشت در پهلوی

همسایه که میل طبع بیند سوش
وان را که نخواهی که به بینی ریش

فراق

چون خصم آمد به روبهی مانستم
چون واقعه افتاد نتوانستم

خود را بمقام شیر میدانستم
گفتم من و صبرا گر بود روز فراق

عمر گذشته

چشم از غم دل بر آسمان میگیریم
بر عمر گذشته همچنان میگیریم

پنهان ز همه خلق جهان میگیریم
طفل از بی مرغ رفته چون گریه کند
جنك و آشتی

چه خوشتر از آن که پیش دستت میرم
تا صالح کنیم و در کنارت گیرم

گر بر رك جان ز شستت آید تیرم
دل با تو خصومت آرزو میکندم
دوست

واسایش جان در قدمت می بینم
هر جا که نگاه میکنمت می بینم

می آئی و لطف و کرمت می بینم
گفتم که دگر چشم بدلبز نکندم
توبه

صوفی شوم و گوش بمنکار نکندم
توبه کردم که توبه دیگر نکندم

گفتم که دگر چشم بدابز نکندم
دیدم که خلاف طبع موزون منست
وصل

وز روم کایسیا بشام آوردن
بتوان نتوان ترا بدام آوردن

مه راز فلك بطرف بام آوردن
در وقت سحر نماز شام آوردن
فراق

آه از تو که در وصف نمی آئی آه
گرره بتو بودی نبیدی این همه راه

نه سرو توان گفت نه خورشید و نه ماه
هر کس برهی میرود اندر طلبت
دوست

وی بیخبر از عشق و خبر سوی تو نه
از دست تو سیر گردد از روی تو نه

ای راه روان را خبر از کوی تو نه
هر تشنه که از دست تو بستاند آب

دوست

ای یار کجائی که در آغوش نه
وامشب برما نشسته چون دوش نه
ای سرو روان و راحت روح و روان
هر چند که غائبی فراموش نه

مفردات

فرزند ناخلف

دانی چه گفته اند بنی عوف در عرب
نسل بریده به که موالید بی ادب
زور بر ضعیف

مروت نباشد بر افتاده زور
برد مرغ دون دانه از پیش مور
ترك ماسوا

تو آتش به نی در زن و در گذر
که در بیشه نی خشك ماند نه تر
موافقت

خواهی که بطبعت همه کس دارد دوست
باهر که در او فنی چنان باش که اوست
راهنمائی

گر راه نمائی همه عالم راه است
وردست نگیری همه عالم چاه است
حوادث ناگهانی

نهالی بسی سال گردد درخت
ز بیخش بر آرد یکی باد سخت
همنشین بد

اگر بواب و سرهنگان هم از در گه بر افتد
از آن بهتر که در پهلوی مجهولی نشاندت
ضعفا

گر ز هفت آسمان گزند آید
راست بر جاز مستمند آید
نیازمندی

توان نان خورد اگر دندان نباشد
مصیبت آن بود که نان نباشد

میانه روی در فروتنی

تواضع گر چه محبوبست و اجر بیکران دارد نشاید کرد با هر کس که هیبت رازیان دارد

مسافر نوازی

بشکر آنکه تو در خانه و اهلت پیش نظر دریغ مدار از مسافر درویش

فرق دانا و نادان

کوتاه نظران را نبود جز غم خویش صاحب نظران را غم بیگانه و خویش

آداب سلام

گر بلندت کسی دهد دشنام به که ساکن دهد جواب سلام

آزار کسی برای دلداری دیگری

از بهر دل کسی بدست آوردن مطبوع نباشد دگری آزرده

مکافات

چو بدگفتی مباش ایمن ز بدگو که بدرا کس نخواهد گفت نیکو

عالم مفاس

صاحب دل و نیک سیرت و علامه گو کفش دریده باش و خلقان جامه

میانه روی در کرم

کرم بجای فروماندگان چو توانی مرویت نه چندانکه خود فرومانی

مردانگی

مردی نه بقوت است و شمشیر زنی آنست که ظلمی که توانی نکنی

هدیه ضعفا

بای ملخی نزد سلیمان بردن زشتست ولیکن هنراست از موری

نصیحت مجرب

بشنو که من نصیحت پیران شنوده ام بیش از تو خلق دیده و پیش از تو بوده ام

مطایبات و هزلیات

آخرین قسمت کلیات شیخ هزلیات است که بالغ برسی صفحه میشود در حقیقت این لکه ایست بر آئینه کلمات شیخ و منافی فضل و کمال و بزرگواری اوست. این مجموعه بیشتر منظوم و از اثر نیز خالی نیست - عبارات عربی هم دارد - در آن شیخ تقدس را کنار گذاشته و بی باکانه و آزادانه هر چه توانسته به فحش و هزل پرداخته است بطوریکه از گمان دور است که این لغویات و اشعار پوچ بیهوده از کسی باشد که تراوش فکرش گلستان و بوستان است - انسان خطاکار است و پرهیز از سهواز توانائی او بیرون است. اختلاف افعال و اقوال انسان را به حرکات کودکی تشبیه میکنند که يك حرکت شیرین و قابل نوازش است و از حرکت دیگرش پدر و مادر خشمگین میگردند - شکی نیست که حس ظرافت و مزاح در نهاد شیخ غالب بود و وقتی این حس زیاد از حد تقویت شد به هزل و فحش میرسد. شیخ در آغاز این مجموعه چند سطر در عربی نوشته. بوزش می طلبد که در اینجا نقل میکنیم

الزمنی بعض ابناء الملوك ان اصنف له كتاباً في الهزل على طرقي السوزني فلم احبه فهددني بالقتل فلاجل ذلك احبت امره و انشدت هذه الايات و انا استغفر الله العظيم

عذر شیخ تا حدی که بنظر ناقص نگارنده میرسد بحقیقت نزدیک است. وی اغلب در سیر و سیاحت بود. ترکستان و مصر و روم و حبش جولانگاه وی بوده شهرت شاعری و نکته سنجی وی در حیاتش با کفاف عالم رسیده بود

در مجالس شهزادها و امراء اساس لهو و لعب و تمسخر و استهزا فراهم است و اگر شهزاده عیاش بی کفایتی شهرت ظرافت و بذاه سنجی شیخ را شنیده و بخیال اینکه مجموعه هزل و فحش برای مجالس سرور و عیاشی خود فراهم سازد شیخ را بسرودن این هفوات مجبور کرده باشد تعجبی ندارد به علاوه چون در این مجموعه افکار لطیف مخصوص شیخ کم دیده میشود میتوان حدس زد که وی بمیل خاطر این مجموعه را مرتب نکرده بلکه با نفرت و کراهت و از روی اجبار بوده است آوردن هزل و فحش در شعر از عهد غزنویها شروع و تا حدی معمول گردید چنانکه در آثار استادان نیز دیده میشود - باغلب هجو گویان و هزال ها لقب حکیم داده شد مثل حکیم انوری - حکیم خاقانی - حکیم شفائی - حکیم قاتانی و حکیم سوزنی که شاعر قرن هشتم هجری است و هجوش باعلی درجه قباحه رسید - اشعار بسیار در هجو حکیم سنائی نوشت تا بالاخره پیاله صبر سنائی در درس پیری لبریز شده در جواب وی اشعاری گفت که هر يك از آنها جواب هزار فحش سوزنی است - حکیم ابوالعلائی گنجوی ملك الشعرای در بار منو چهره شروانشاه با وجودیکه پدرزن خاقانی بود با وی رسم هجو گوئی داشت و اشعار هجویه مستهجن شرم آوری برای یکدیگر گفته اند که ذکر آن شایسته نیست - پس عیبی که در اجتماع جنبه عمومی یافت پرهیز از آن از قوه معمولی بشر خارج است مخصوصا وقتی که از ارتکاب آن مؤاخذهای هم نشود .

معلوم میگردد که شیخ در ایام جوانی که دوره بی پروائی و بیباکی است این اشعار را گفته است و هر کس در دوره شباب این گونه بیباکیها را بروز میدهد اما هیچکس اینگونه کلام لغو و بیهوده را در کلیات یا دیوان بخودش منسوب نمیکند - مسلم است که وی نیز بدرج آن در کلیات بی میل بوده است - احتمال قوی میرود که چون شیخ در زمره علما و مشایخ شمار میشد و هواخواهان

داشت این اشعار را نیز معتقدین از انوار برکات طبع وی دانسته و یکی از آنها
بد از وفاتش مجموعه را تیمناً و تبرکاً در کلیات جای داد - نیز آشکار میگردد
که این مجموعه قبل از ترتیب گلستان گفته شده زیرا که اشعار چندی که نسبتاً
هزلش کمتر است در گلستان دیده میشود. نگارنده پس از تجسس زیاد چند رباعی و قطعه
در آن مجموعه یافت که از هزل و فحش پاک است و در اینجا نقل میشود

انجام حسن رباعی

آن عهد بیاد داری و دولت و داد کنز عاشق بیچاره نمیکردی یاد
آنگاه بگریختی که کس چو نتواند بود و امروز بیامدی که کس چو نتواند مباد

ایضاً

آن ماه که گفتی ملک رحمان است این بار اگرش نگه کنی شیطان است
روئی که چو آتش بزمستان خوش بود امروز چو پوستین بتابستان است

تقوی بضرورت

قطعه

چو خویشتن نتواند که می خورد قاضی
ضرورت است که بر دیگران بگیرد سخت
که گفت پیر زن از میوه میکند پرهیز

دروغ گفت که دستش نمیرسد بدرخت

ایضاً

مهار شتر

مرد کی غرقه بود در حیحو ن کنز سمر قند بود پندارم
بانك می کرد و زار می نالید هکای در یفا کلاه و دستارم

توبه بیجا

حریف عمر بسر برده در فسوق و فجور
بوقت مرگ بشیمان همی خورد سو گند
که توبه کردم و دیگر گنه نخواهم کرد
تو خودد گرتوانی بریش خویش مخند

قصاید عربی و مقطعات

در کلیات شیخ قریب ۲۰ صفحه قصاید و قطعات عربی موجود است علاوه در ملامعات اشعار و مصراعهای عربی زیاد است - در خاتمه گلستان ذکر میکند که کلیه اشعار عربی را خودش گفته - قسمت زیادی از عمر شیخ در ممالک عرب صرف شد و زبان عربی مثل زبان مادری وی گردید - علاوه بر آن از کلام فارسی و عربی مشهود است که پس از تحصیل توجهش بیشتر به علوم دین و تصوف و ادب بوده است - اگرچه کلام عربی وی نسبتاً کم است ولی مطبوع و مانند اشعار یک ادیب ماهر است با این همه در عربی ادعای شاعری نمیکند چنانکه در مرثیه بغداد گفته

و بالشعر ایم الله لست بمدع
هناك تقادون علما و حكمة
جرت عبراتی فوق حدی کابة
ولو سبقتنی سادة جل قدر هم
و لو کان عندی ما یبابل من سحر
و منتخبوا قول الجمیل من الهجر
فانشات هذا فی قضیة ما یحری
و ما احسنت منی مجاورة القدر

کلام عربی شیخ هر قدر و هر طور باشد غنیمت است و مقام شاعری وی را چند مرتبه بالا میبرد . اشعار عربی چند از قصیده طولانی وی که در خرابی بغداد گفته اینجا نقل میگردد

حبست تجفنی المدامع لا تجری
نسیم صبا بغداد بعد خر ابها
لان هلاك النفس عند اولی النهی
فلما طفی الماء استطال علی السکر
تعنیت لو کانت تمر علی قبری
احب له من عیش منقبض الصدر

زجرت طبيبا حس بنفسى مداويا
لزمت اصطبار حيث كنت مفارقا
تسائلنى عما جرى يوم حصرهم
ادبرت كوس الموت حتى كانه
بكت جدران المسنصرية ندبة
محا برتبكى بعدهم بسوادها
نوايب دهر ليسنى مت قباهها
وقفت بعبادان اسكب دمة
وفائض دمعى فى مصيبة واسط
وهب ان دار الملك ترحع عامرا
فاين بنو العباس مفتخر لورى
غدا سمرا بين الانام حداثهم
وفى الخير المروى دين محمد
الغرب من هذا يعود كما بدا
اذكر فى اعلى المنابر خطبة
ضفادع حول الماء تلعب فرعة
تحية مشتاق و الف ترحم
هنيا لهم كاس امنية مترعا
عليهم سلام الله فى كل ليلة
فليت صماخى صم قبل استماعه
وان صباح الاسر يوم قيامة
و مستصرخ يا للمروه فانظروا
يساقون سوق المعز فى كبدا لفلان
جلسن سبايا سافرات وجوهها

اليك فماشكواى من مرض يبرى
و هذا فراق لا يعالج بالصبر
وذلك مما ليس يدخل فى الحصرى
روس الاسارى قدر جحش من السكر
على العلماء الراسخين ذوى الحبر
وبعض قلوب الناس اهلك من حبر
وام ار عدوان السفيه على الحبر
كمثل دم قان يسيل الى البحر
يزيد على مدا البحيرة والجزر
ويغسل وجه العارفين من الغفر
ذو الخلق المرضى والغرر الزهر
وذا سمر يدمى المسامع كالسمر
يعود غريبا مثل مبندى الامر
وسبى ديار السلم فى بلد الكفر
ومستعصم بالله لم يك فى الذكر
اصبر على هذا ويونس فى القعر
على الشهداء الطاهرين من الوزر
وما فيه عند الله من عظم الاجر
بمقبل زوار الى مطلع الفجر
بهتك اساتير المحارم فى الاسر
على امم شعث يساق الى الحشر
ومن بصرخ العصفور بين يدي صقر
غرا يزقوم لا يعودون بالزجر
كواعب لا تبرزن من الحذر

خاتمه

خلاصه احوال و مرتبه شاعری شیخ

شیخ قوی البنیة و تندرست و زحمت کش بوده ده الی دوازده مرتبه با پای پیاده حج بیت الله نمود و قسمت زیادی از عمر خود را در بادیه یمائی و دشت نوردی گذارانده قریب یکصد و بیست سال عمر کرد - نه تنها پیاده بلکه اغلب با پای برهنه مسافرت می کرد و همانطور که پیروان طریقت و سلوک با امر مرشد سالها به کارهای پر زحمت و مشقت تن در میدهند شیخ نیز مدت مدیدی در بیت المقدس و نواحی آن بسقائی اشتغال داشت مذهب وی چنانکه از کلامش هویداست تسنن بوده اما مانند اغلب از اکابر تصوف نسبت بوی نیز گمان تشیع میرود قاضی نورالله شوشتری در مجالس المومنین ویرا شیعه نامبرده است ما نمیخواهیم برای کسیکه متبولیت تامه در فریقین حاصل کرده است مذهب ثابت کنیم و او را مقبول یک گروه و مردود گروه دیگر قرار دهیم خوشبختانه وی تعصب مذهبی نداشته و بهمین جهت نزد تمام طبقات و فرق عزیز است

تذکره نویسا او را در زمرة متصوفین می شمارند و از سخنش نیز این مطلب متراشح است که وی در تصوف مستغرق اما بر خلاف مشایخ و وعاظ عصر حاضر بی آرایش و ظریف و بی ریا بود - در شاعری نظیر نداشت و مانند دیگران حریص نبود مثل ظهیر - رشید - خاقانی و انوری و غیره شاعری را پیشه قرار نداده از مدح سلاطین تامین معاش نکرد - در دربار سلاطین و مجالس امرا میرفت قصیده هم میخواند ولی غرضش از سرودن قصیده دیگر بود و با مقایسه با قصاید دیگران باشکال میتوان نام قصیده بآنها داد - مراد او اش با امرا بیشتر برای کار گشائی غربا و فقرا بود - خود داری و

حمیت در او بود -- در مواقع سخت حوادث و مصائب را تحمل مینمود .
 نوع پرستی و خیرخواهی در نهادش بقدری بود که نصایح و مواعظش بی اثر
 نمی ماند - زبان و قلم را وقف بند و نصیحت کرده بود - از گفتن حق در موارد
 خطر نیز خود داری نمیتوانست . کمال در هر علم و فن اول بسته بجوهر طبیعی
 و دوم به اقتضا و تصادفات زمانه است - قابلیت طبیعی در وی بود با وقایع مهمه نیز
 مصادف شد - مسقط الراس وی مهد علم و معرفت بود و هر کس بالطبع کسب
 کمال میکرد - یتیم شدن برای بعضی موجب بدبختی و در مورد بعضی محرك
 ارتقاء بدرجات عالیه گردیده است - مدرسه که شیخ برای تحصیل داخل شد مرکز
 بهترین تحصیل علم و اخلاق بود - بغداد در آن زمان مرکزیت علمی و اجتماعی
 داشت - شیخ تنها استفاده علمی و ادبی نکرد بلکه تجربیات پر بها از زمانه بدست
 آورد . بیشتر عمرش را در سیاحت و مشاهده عجایب قدرت و نیرنگهای طبیعت
 صرف کرد - انقلابات پی در پی و تغییر سلطنتها و تعدی نسبت به بیچارگان را
 دیده حس نوع پرستی و همدردی در طبیعت وی متمرکز گشت - خانواده های
 متعدد در حیات وی تشکیل و منهدم شد . بطوریکه در گلستان آمده در شام انقلاب
 زمانه کاری کرد که اولاد وزرا بگدائی افتادند و دهقان زادگان بوزارت
 رسیدند - در قرن هفتم هنگامیکه شیخ نود و یکساله بود و عقل و هوش کامل
 داشت واقعات عجیب و شگفت انگیز از نظر او گذشت . سلاطین سلسله کردیه که
 حشمت و شوکت آنان سرتاسر آسیا و آفریقا و اروپا منتشر بود در این قرن
 زوال یافت . جنگهای سختی بین سلاجقه و خوارزمشاهیان واقع شد که منتج به
 اضمحلال هر دو سلسله گردید . در همان عهد سلطنت خوارزمشاهیان که از بحر
 خزر و دریاچه آرال تا دریای سند و خلیج فارس وسعت یافته بود بدست ترکان
 تاتار منقرض گردید - خلافت مجمل بنی عباس پس از پانصد و بیست و پنج سال در

همان قرن برای همیشه نابود گردید - بقول بعضی از مؤرخین هشتصد هزار مسلمان از دم شمشیر مغول گزشتند - در همان مائه قحطی اسکندریه و دمشق که ذکرش در گالستان و بوستان آمده روی داد - نیز قحطی مصر که صاحب تاریخ و صاف مینویسد يك قرص نان به بهای هزار دینار فروخته میشد - ایضا قحطی فارس که در آن یکصد هزار نفر از گرسنگی جان دادند همه در آن قرن روی داد - سلسله اتابکان در قرن هفتم هجری منقرض شد شیراز که سالها مولود و مسکن شیخ بود بارها مورد قتل و غارت واقع گردید - فرقه اسمعیلیه که قریب يك صد و هشتاد سال با جلال و شوکت در مشرق سلطنت داشتند پیش چشم شیخ بدست تاتارها در ایران و کردها در شام منقرض گردید - تمام این حوادث در حیات سعدی بظهور پیوست و موجب حیرت و تشبه وی گردید چنانکه در مرثیه بغداد می گویند

دعی الله انسانا یتقظ بعد هم لان مصاب الزید من جرة العمر و
یکی از مصنفین معروف اروپا (هک ملر) میگوید من تحقیق علم را فقط در مدرسه روزگار کردم که در آن محنت و مصیبت دو معلم بزرگ اند
شیخ از محاضر علما و ادبای بزرگ استفاده کرد بهر شهری وارد شد فیض حضور دانشمندان و مرشد ها و مشایخ آنجا را یافت - مولانا جامی در نقحات الانس مینویسد که وی از محضر علما و صلحا استفاده های شایان نموده است و خود در بوستان گویند

تمتع ز هر گوشه یافتم زهر خرمی خوشه یافتم
اگرچه در قرن هفتم هجری که ایام شیخوخت وی بود ترقیات علمی اسلامی نسبت بقبل محدود شده بود اما عده زیادی از دانشمندان و علمای عالی

مرتبۀ هنوز در بلاد اسلامی مخصوصاً در ممالکی که شیخ مسافرت زیادتیر میکرد بودند ایران، روم، شام، عراق عرب، مصر و غیره هنوز مرکز علوم دینی و دنیوی بود در تذکرها مسطور است که در قرن هفتم قریب چهار صد نفر از علما و محققین عالی قدر میزیستند که شیخ حضور اکثر آنها رسیده و از خرمن فضلشان خوشه چیده. مقام و مرتبۀ علم و فضل آنان در تمام آفاق معروف و تصنیفات و تالیفاتشان هنوز در دست مسلمانان دنیا است. از جمله شیخ محی الدین بن العربی - خواجه نصیر الدین طوسی - شیخ صدر الدین قونوی - مولانا جلال الدین رومی - امام بافعی - شیخ ابوالحسن شاذلی - شیخ تاج الدین قسطلانی - شیخ شهاب الدین سهروردی - شیخ ابن فارض - شیخ اوحد الدین کرمانی - قاضی ابن خاکن - شیخ الاسلام تقی الدین ابن الصلاح - خواجه علاء الدین سمنانی - علامه قطب الدین شیرازی - امام محی الدین نوری - قاضی ناصر الدین بیضاوی - ابن عساکر - فقیه یا فعی و غیره و غیره - از مندرجات گلستان و بوستان آشکار میگردد که شیخ با علما و پیشوایان هر گروه و فرقه ملاقات و از حضور آنان اسفاده میکرد است در حلقه درویش و مشایخ حاضر میشد و در دربار سلاطین و مجالس امرا راه داشت - گاهی در بزم احرار نشسته و گاهی تماشاچی محافل او باش بود - از رفتن بمیکده باک نداشت و از دخول به بتخانه نمیترسید - گاهی در جامعۀ بعلبک موعظه میکرد و مدتی در بتخانه و منات مجاور بود هنگامی در نخلستان بصره خرما میچید و وقتی در نواحی فلسطین سقائی میکرد غرض اینکه تمام عمرش در کسب فضائل انسانی و مشاهده و مطالعه نیرنگهای روزگار صرف شد - همان جهت اغلب مصنفین و مورخین او را انسان شناس و مصلح اخلاق دانسته اند - جهت همین است که اخلاق بشر را در کلام خود بطوری مصور میسازد که از عهده شاعر یا نویسنده دیگر ایرانی بر نیامده

است - اهمیت در این است که هیچکدام از شعرای ایران بقدر شیخ عمر نگرده تا حدی که به تحقیق رسیده بکصد و بیست سال زندگانی نمود .

برای تکمیل علوم عمر زیاد لازم است - شیخ هر چه معمر تر میشد شعر و شاعریش بهتر میگردد در اشعار ایام شیخوخیت وی بلند پروازی کمتر دیده میشود و بلاغت که رکن اهم شاعری و نتیجه دیرزیستن است بیشتر مشاهده میگردد - شعرائی که در جوانی در گذشتند استعداد خود را بروز دادند ولی در عین حال نواقصی در آثار آنان دیده میشود که اگر بیشتر عمر میکردند آن نواقص تکمیل میگردد . شیخ ابوالفضل راجع به عرفی شیرازی که در جوانی مرد می نویسد « غنچه استبدادش ناشکفته ماند » خلاصه تمام لوازم و خصائص شاعری را خداوند متعال بشیخ عطا کرد

اساس شاعری بر چهارچیز است - اول اینکه تخیلات شاعر کم و بیش مبنی بر حقیقت مشاهدات باشد نه تنها ابتکار فکر که سبب تاثیر شعر در خواننده و شنونده میشود - دوم اینکه مضامین شعر باید نسبت با فکر و مشاهدات مردم تازه و نادر باشد که موجب شگفتی گردد و الا فرقی بین صحبت معمولی و شعر نخواهد بود - سوم مضامین و خیالات شاعر در لباس الفاظ خوب و متناسب ظاهر شود و الا مضمون هر چه خوب و بکر باشد اگر با الفاظ ساده بیان شود از دائرة شاعری بیرون و بی اثر است - چهارم هنگام سرودن شعر باید در دل خود شاعر جوش و ولوله مضمون آن شعر موجود باشد و در غیر اینصورت تاثیر شعر کمتر است - این چهار رکن شاعری در اشعار شیخ سعدی دیده می شود و در اشعار دیگران جمع بودن هر چهار رکن نادر است . در کلام بعضی از شعرا ممکن است جمع باشد ولی چون کلام آنان محدود است و از يك صنف سخن تجاوز نمیکنند مثل غزلیات خواجه حافظ نمیتوانیم سخن

آنها را هم پایه شیخ قرار دهیم

مزیت دیگر شیخ بر سایر شاعران این است که نظم و نثر هر دو را آفریننده است و آنچه شاعر کامل دیگر در ایران گذشته هیچکدام در نثر و نظم هر دو قادر و ماهر نبوده اند که جمهور مردم آنرا قبول کنند - نورالدین ظهوری هندوستانی در نثر و نظم جامع و کلام او مقبول عامه شده اما ایرانیان کلام ویرانه می بینند و شکی نیست که اکثر عبارات سه نثر وی در نظر اول دلفریب است مثل «سنبل حرفش از آه نا شکیمان - بنفشه تقطه اش از خال دلفریبان - از رشیح طراوت کلمات نهر سطر مالامال آب حیات خضر تشنه لب سیرابی ادا مسیحا مرده جان بخشی هوا نکته های برجسته غنچه ها سر بسته - نثرش نثره رفعت شعرش شعری مرتبت هر صفحه چمنی و هر سطری نخلی بر گش لفظ دلیکش و بارش معنی بیفش هر حرفش فصلی و هر فرعش اصلی» و هکذا فقرات دیگر که در نظر دوستداران این سبک خوب و زیبا می آید ولی جز زیبایی الفاظ چیز دیگری در آن نیست - خوب اند و خوش اند و بوندارند

شیخ در نثر علاوه بر آوردن الفاظ دلکش و مطبوع حقایق و وقایع را نیز بیان میکند و این خاصیت جز در گلستان در کتاب نثر دیگری دیده نمیشود مثال ۱- در ایام جوانی چنانکه افتد و دانی نظری داشتم بروئی و گزری بکوئی ۲- ای برادر حرم در پیش و حرامیان از پس اگر رفتی بردی و اگر خفتی مردی ۳- آزردن دل دوستان جهل است و کفاره یمین سهل ۴- تو که چراغ نبینی بچراغ چه بینی ۵- طریق درویشان ذکر است و شکر و خدمت و طاعت و ایثار و قناعت و توحید و توکل و تسلیم و تحمل هر که بدین صفتها موصوف است بحقیقت درویش است و گر در قناعت اما هرزه گردی بی نماز هوا پرست هوس باز که روزها بشب آرد در بند شهوت و شبها روز کند در خواب غفلت و بخورد هر چه در میان آید

رند است و گر در عباس است . ۶ - پدر را عمل بسیار است اما پسر گرمی دارد
است ۷ - صیاد بی روزی در دجله ماهی نگیرد و ماهی بی اجل برخشکی نمیرد
۸ - گوی خرد مینا برخاکش ریخته و عقد ثریا از خاکش در آویخته ۹ -
عصاره تا کی بقدرتش شهد فایق شد و تخم خرما بیدمن تربیتش نخل باسق گشته -

جامع دو جنبه نثر و نظم نه تنها در فارسی بلکه در همه زبانها نادر است
ادبیات انگلیس باعلی درجه رسیده ولی شعرا و نویسندگان آنی که در نثر و نظم هر دو
مقبولیت تامه یافته باشند انگشت شمارند - بعضی «میلتن» را ورخی «اسکات»
را و گروهی دیگری را جامع نثر و نظم میدانند بنابراین این افتخار کمی برای
شیخ نیست که فقط او را در نثر و نظم بی نظیر بدانند .

شیخ نیز مانند شعرای دیگر در تغزل و اشعار عاشقانه معشوق را امر دان ساده
رخ قرار داده است . این امر بطوریکه در وهله اول بنظر میرسد قبیح و مذموم
نیست و الزام به شیخ و شعرای دیگر ایران وارد آوردن بیجا است - در شاعری فارسی
و در پی آن شاعری اردو هم این طریقه از اول جاری بود که شاعر مرد باشد یا زن
رند باشد یا صوفی - عاشق خدا باشد یا عاشق بنده خدا - عاشق مرد باشد یا زن
یا اصلاً عاشق نباشد باید خود را عاشق نشان دهد و معشون نیز مانند وی باشد -
رسم شاعری هندی آنست که در هر صورت گوینده ابیات زن است و مخاطب که
معشوق باشد مرد - در عربی شاعر مرد و معشوق زن فرض میشود پس اگر شاعری از سه
زبان هندی و فارسی و عربی واقف باشد و بخواهد شعر بگوید در آن سه زبان
باید مطابق دستور هر زبان در تغزل خود را گاهی مرد و معشوق را زن و گاهی
خود را زن و معشوق را مرد و وقتی خود و معشوق هر دو را مرد فرض کند - از
غزلیات فارسی امیر خسرو و دهلوی ظاهر میگردد که مفتون پسر ساد مرخی است و

از ملاحظه اشعار هندی وی آشکار است که زنی بیاد شوهر یا دوست عزیزش در جدائی بیتاب است و از تشبیهات قصاید عربی اش برمیآید که مردی در فرقت زوجه یا محبوبه اش بقرار است - از اینجا معلوم میگردد که تمام فرض و عناوین استعاره بکار رفته و بیان و حقیقت باهم فرق دارد مثل اینکه شعرای پارسی و پرهیزکار که هر گز لب به شراب نزده اند یا بوی آن را نشنیده اند هزارها شعر در وصف شراب گفته اند و بسیاری از شعرای پاکباز غنیف هنگام شعر امرد پرست میشوند - این را نیز يك از تخیلات و مبالغه گوئیهای شاعری مشرق باید دانست •

شیخ و مولوی رومی و امیر خسرو و خواجه حافظ و شعرای صوفی دیگر از این الزام بری اند زیرا که ایشان جذبات و حالات مخصوصه و حقایق را در پیرایه عشق مجازی بیان میکنند •

بعضی تصور میکنند تعبیر و تاویل کلام شعر اراجع به خط و خال و شراب و شاهد به عشق حقیقی و رموز عرفان و تصوف جعلی است ولی هر کس از فن شاعری اطلاع حاصل نمود حقیقت را خواهد دانست و یقین خواهد کرد که افکار بزرگان بالاتر از خط و خال و قامت بوده است - کنایه از صراحت بهتر و لطیف تر است - و صحبت دوست را از اغیار پوشیده باید داشت زیرا که چنین شیوه پسندیده است - ملای روم در مثنوی میفرماید •

خوشترا آن باشند که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران
اگر اشعار شعرای تصوف را بمعانی حقیقی محمول نکنیم آن کرشمه ای که دل عالمی را مسخر کرده در آن باقی نمی ماند - در تفحات الانس مذکور است که کسی در حضور مولانا محمد شیرین که بنام مغربی معروف و دیوان غزلیات متصوفانه وی در آفاق مشهور است مطلع ذیل را که از غزل شیخ کمال الدین اسمعیل خجندی معاصر وی است خواند •

چشم اگر این است و ابرو این و ناز و عشوه این

الوداع ای زهد و تقوی الفراق ای عقل و دین

مولانا مغربی گفت چه لازم است شعری گفتن که جز معنی مجازی دربر نداشته باشد - این سخن بگوش کمال الدین گوینده رسید وی روزی در حضور مغربی گفت در آن شعر مراد از چشم عین است و مراد از عین ذات الهی و ابرو بمعنی حاجب و از حاجب صفات الهی میتوان گرفت - مولانا مغربی این توحیه را پذیرفته و تعریف کلام وی نمود - در همان کلمات راجع به خواجه حافظ مینویسد « لسان الغیب و ترجمان اسرار است - بیشتر اسرار غیبی و معانی حقیقی را در لباس مجاز با حسن و زیبایی بیان کرده که دیگری از عهده برنماید » بعد قول یکی از اکابر صوفیه بر این نقل میکنند که دیوان خواجه در نظر اهل تصوف اولی تر از دوا این دیگر است - بحث در این باب در صفحات قبل شده است.

جای سؤال است که چرا در شاعری فارسی ظاهر کلمات محبوب و معشوق مذکر را میرساند و شعر شاعر عرب که پیوسته خطاب به معشوقه مینماید یا شاعر هندی که از زبان معشوقه با عاشق سخن میگوید و عشق میورزد به فهم و ذوق نزدیکتر است جواب نگارنده این است که در زبان فارسی تذکیر و تانیث نیست و ضمیر و افعال و صفات برای مرد و زن یک طور بکار میرود - در دو زبان دیگر بر خلاف آنست و شاید در قدیم شعرا خود را زن و معشوق را مرد فرض میکردند ولی چون شاعر عموماً مرد بود و از ضمایر و افعال و صفات معلوم نمیشد که شاعر خود را مرد قرض کرده یا زن رفته رفته این خیال پیدا شد که در فارسی عاشق و معشوق هر دو مردند - این توحیه بحقیقت نزدیک تر است علت دیگر حجاب نسوان

را میتوان دانست خاصه در حضور پادشاهان صحبت از زن بسندیده نبود^۱ وند ماو مصاحبین سلاطین نیز سعی میکردند چیزی برخلاف میل پادشاه نگفته باشند پس در تشبیت و تغزل و تعریف از حسن جوانان صاحب جمال التفات نمودند و واقعه ای که در زمان جهانگیر پادشاه گورکانی هند رخ داده این مطاب را تأیید میکند.

وقتی مغنی در حضور جهانگیر باین شعر رسید

تو شبانه می نمائی بهر که بودی امشب که هنوز چشم مست اثر خماری دارد

پادشاه برافروخته شد و حکم کرد مغنی را بیرون کنند مصاحبین از خشم پادشاه سخت هراسان شدند و از ملا نقشی مهر کن که مقرب درگاه بود درخواست کردند که با تدبیری پادشاه را از غضب فرود آورد. ملا نقشی شرف حضور یافته عرض نمود خیر باشد. جهانگیر گفت بین امیر خسرو چه بی عفتی در شعر خود آورده آیا نکوهیده نیست که کسی نسبت بزن خود چنین سخن براند. ملا عرض کرد چون امیر خسرو در هندوستان نشو و نما یافته مطابق اصول شاعری هند شعر گفته است گویا زوجه بشوهر میگوید که تو امشب نزد زنی دیگر گذرانده ای که خماری خواب در چشمت هویدا است. پادشاه قانع شده امر کرد دوباره شروع کنند به تغنی

اگر چه بودن بعضی اشعار در دواوین شعرا چنانکه گفتیم دلیل تمایل آنان نسبت بحسن پرستی است چنین گناهی را برگردن شیخ نمیتوانیم گذاشت و بطوریکه از بعضی حکایات باب پنجم و ششم گلستان و اشعار دیگر

(۱) دکتر برنیر فرانسوی که در عهد اورنگ زیب عالمگیر و جزء درباریان مدت پانزده سال در هندوستان مقیم بوده در تاریخ خود مینویسد که هر وقت حرم سلطان حرکت میکرد خواجه سراپان مردم را از مسیر ایشان دور میکردند و احدی حتی صاحبان رتبه حق نزدیک شدن نداشتند. این مطلب میرساند که سلاطین قدیم اسلامی زنان خود را در حرم

شیخ بر میآید عشق در سرشت وی بود و گاه با ساده رخان و ا مردان عشق میورزید ولی باید دانست که نیت وی پاک بوده است - در نقحات الانس و کتب دیگر راجع بشرح حال صوفیه مینویسد که نزد اهل تصوف عشق مجازی بشرطی که پاک و بی شائبه باشد وسیله است برای ارتقاء سالک بدرجات عالیّه عشق حقیقی و در نزد اکثر از بزرگان عرفا و صوفیه این خصلت با پا کد امنی و عفت دیده شده است. شیخ همینطور که گاه خود را طرفدار عشق صوری معرفی میکند گاه نیز خود را از عشق مجازی و پیروی از هوی و هوس تبرئه می نماید^۲ چنانکه در غزلی میفرماید

گر نظر صدق را نام گنه می نهند حاصل ما هیچ نیست جز گنه اندوختن

(۲) در تائید مطاب فوق اشعار ذیل از کلیات شیخ نقل میشود .

باور مکن که صورت از عقل من ببرد عقل من آن ببرد که صورت نگر اوست
گر دیگران بصورت زیبا نظر کنند ما را نظر بقدرت پروردگار اوست

آرزو میکشدم شمع صفت بیش وجودت که سر دیای بسوزند من بی سر و پا را
چشم کونه نظران از ورق روی نگارین خط همی بیند و عارف رقم صنع خدا را
همه را دیده برویت نگران است و لب کن حق پر تان به حقیقت نپرسند هوارا
(مترجم)

با یان

